

هفتاد و دو ملت



میرزا آقاخان کرمانی



باز تکثیر توسط

گروه پژوهش در جنبش بایبیه از انجمن گلشن

<http://www.golshan.com/pazhooresh/jonbesh/jonbeshbabieh/index.html>



# هفتاد و دو ملت

نگارش

(مرحوم میرزا عبدالحسین معروف به میرزا آقاخان کرمانی)

بضمیمه

شرح زندگی آن مرحوم — ترجمه حال ذاک هنری دو سن پیر مؤلف اصلی  
داستان قهوه‌خانه سورت — ترجمه حکایت مزبور از زبان فیلسوف معروف  
\* \* \* \* \* روس کونت لئو تولستوی \* \* \* \* \*

تألیف و ترجمه

محمد

(میرزا محمد خان بهادر)

## Häftâd-o-do Mellät

par

MIRZA AGA KHAN KERMANI

avec sa biographie

par

MUHAMMAD KHAN BAHADUR

جناب میرزا محمد خان بهادر مؤلف کتاب مبلغ ۱۵ لیره برای کمک مخارج این  
کتاب داده اند و ما هم قیمت آنرا از ۵ به ۲ قران تنزل دادیم

برلین ۱۳۴۳ — در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b H.  
Berlin-Wilmersdorf, Augustastraße 1



ادیان در ترقی و تمدن ملت‌ها بیش از آنچه تصور میشود نفوذ و دخالت داشته است و حتی میتوان گفت که منشأ ترقی و تمدن در عالم، ادیان بوده است. اینکه در تاریخ می‌بینیم که ادیان، مانع ترقی و آزادی فکر و قوای دماغی ملت‌ها شده و مایه بسی خونریزی‌ها و خرابی‌ها و وحشیگری‌ها گردیده است، حکمت و علت دیگر دارد. باید در نظر گرفت که هر دین در هر زمان که ظهور کرده قطعاً احوال و عادات و اوضاع زمان خود را تغییر داده و اصلاح کرده یعنی قومی را چندین قدم بطرف مدنیت و انسانیت جلوتر برده است. هیچ دینی پیدا نمیشود که با ظهور خود اوضاع و اخلاق عهد خود را بدتر و فاسدتر کرده باشد و گر نه اصلاً نمیتوانست انتشار یابد و جایگیر شود.



ولی با وجود این، چون از یکطرف اغلب صاحبان ادیان نتوانسته اند درجات تکامل و نشو و ارتقاء آئیه اقوام را قبلاً پیش بینی کنند لذا اغلب احکام و قوانین ادیان آنان در طی دهور و اعصار از جنبه فایده رساندن و اداره کردن زمام امم عاری گشته و بنیان آنها منزلزل و محتاج به اصلاح و تجدید گردیده است و چون

از طرف دیگر هیچ کدام از ادیان در حال صفوت و سادگی اصلی خود چنانکه شارع آن وضع کرده بود نمانده است و بیش از اندازه پیرایه‌ها بدانها بسته و آنرا وسیله قهر و غلبه و سلطنت و سیاست و ریاست ساخته و نگذاشته اند احکام آن بر وفق مقتضیات زمان و احتیاجات اجتماعی ملل تجدد و اصلاح پذیرد، از آن جهت بجای تأمین و تسریع ترقی و مدنیت، موجب مظالم و شقاوت و انحطاط گشته است و الا، دین، بآن معنی که من از آن می فهمم و درین صفحات شرح خواهم داد، همیشه ما یحتاج انسان و مریبی نوع بشر بوده و خواهد بود!

دین و ایمان، قوت روح و قلب ماست جلوه‌هایی از جمال کبریاست نور ایمان گر تابد بر دلت کسی توانی برد ره بر منزلت

غرض اصلی میرزا آقا خان، نگارنده کتاب «هفتاد و دو ملت» اینست که نشان بدهد چگونه پاره‌ای اوهام و خرافات و رسوم و عادات که داخل در مذاهب شده، افراد بشر را با هم دشمن و از هم جدا ساخته است در صورتیکه معبود حقیقی يك بوده است و بقول خواجه عرفان: در سنگ دیر و کعبه بجز يك شرار نیست.

میرزا آقا خان که حتماً در زیر نفوذ کلمه و تعلیمات فیلسوف بزرگ ایران سید جمال‌الدین اسدآبادی بتربیت فکر و روح خود موفق شده بود مانند خود سید به نشر عقیده اتحاد اسلام و مسلمین بذل همت و مساعی کرده است و این مسئله از بیانات و اعتراف خود میرزا آقاخان در صفحات همین کتاب بخوبی واضح و روشن میگردد. وی برای حاضر کردن زمینه اتحاد و وفاق، عقاید هر يك از فرقه‌های مختلف مسلمین را بیطرفانه و منصفانه مورد تنقید قرار داده است و فاضل محترم میرزا محمد خان بهادر مصنف

این کتاب در اثبات خلوص نیت و پاکی فطرت میرزا آقا خان، حقیقت گوئی کرده و با نشر این کتاب، روح آن مرد آزاد اندیش و با حس و پاکدل را شاد نموده اند.

ما میخواهیم در اینجا نظری بمنشأ حس پرستش و تکون ادیان در میان نوع بشر بیندازیم و عقاید فلاسفه را در باره تکامل آئیه ادیان بیان کنیم:

انسانهای نخستین خود را در جلو قوای طبیعت بسیار ضعیف و ناتوان میدیدند. رودها، دریاها، بیابانها، کوهها و جنگلها برای آنها هر يك يكجهان بی پایان و ترسناك مینمود. امروز هم اگر کسی در بیابانهای ایران و عربستان سفری کند همین حال برای او دست میدهد. این انسان نخستین، شبهای تاریك را از ترس جانوران درنده در بن مغاره ها و یا در بالای درختها و در آغوش سنگپاره ها بسر میرد و با حسرت تمام، انتظار دیدن صبح و در آمدن آفتاب جهاتتاب را میکشید و روزها برای گیر آوردن قوت لایموت با حیوانات درنده پنجه در پنجه میافکند.

گاهی هم که نگاهش باآسمان میافتاد و ستارگان پیشمار و درخشان و ماه و خورشید را میدید و این فضای دور نما را تماشا مینمود، غرق حیرت و بهت میشد و خود را مانند يك ذره در برابر آفتاب و یا یکقطره در مقابل دریا، كوچك و سرگردان و حیران می یافت.

آری آدمیزاد نخستین، خیالی بیچاره و ناتوان بود و در میان این همه عالمهای پیشمار مانند دانه گندم در زیر سنگ آسیای طبیعت میغلطید و خورد میشد.

در آنروزها برای او جز سر فرو آوردن در پیش قوای طبیعت مانند رعد، برق، سرما، گرما، طوفان، زلزله، تاریکی و جز آنها چاره ای نبود. چه هر يك ازین حادثات بجهت او يك

معمای پر از اسرار بود و وی برای حفظ خود از صدمات آنها قدرت نداشت.

در میان یکدسته ازین افراد، همینکه بکن کمتر از دیگران میرسید و یا بقوت بازو و تدبیر بهتر از دیگران در دفع جانوران موفق میشد او را محترم میداشتند و اطاعت او را واجب میشمردند. این کیفیت، منشأ ظهور رئیسها در خانوادهها و قبیلهها و رسیدن آنها را بتدریج بدرجۀ شاهی و شاهنشاهی نشان میدهد.

باری کم کم گاهی ترس و گاهی امید و شادی ازین قوههای ناگهانی طبیعت در دل آن انسان ابتدائی نشست و او آنها را منبع شر و خیر شمرد. این تصور او را بدین خیال وا داشت که برای جلب محبت و دفع شر آنها، قربانیها و نذرها کند و آنها را پرستش نماید!

اینکه هنوز در مشرق زمین، بسیاری از مردم از رعد و برق و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف میترسند و نماز آیات میخوانند و از گناههای خود توبه میکنند و عبادت میگردند یادگاری از آثار همین ترس و پرستش انسانهای نخستین است!

در مقابل این قوههای قاهر و پر اسرار، بیشتر بماه و آفتاب و ستارگان که حرارت و روشنائی میدهند بنظر محبت و حامی خود نگاه میکرد. و بخصوص آفتاب را پدر ستارگان می پنداشت و بیشتر از همه بدو تعظیم و کرنش مینمود. چونکه اگر آفتاب نمیبود زندگی برای او بسیار سخت میشد! او میدید و قتیکه آفتاب در میآید جانوران درنده دور و پراکنده میشوند و او هم قادر بدفاع خود میباشد، آفتاب، جهانرا روشن و گرم کرده، سرمای شب را رفع میکند و برای او فرصت میدهد تا بشکار برود آفتاب بروئیدن سبزیها و رسیدن میوهها کمک و کلبۀ او را گرم میکند پس، از آن روز برای جلب محبت و دلنوازی این قوای نیکی

بخش آسمانی، بنای قربانی کردن و پرستش نمودن گذاشت! اینک هنوز در ایران خودمان، بچه‌ها نغمه مخصوصی برای دعوت آفتاب میخوانند و میگویند:

«خورشید خانم آفتو [آفتاب] کن --- یکقرص نان کبو [کباب] کن --- سحر پا شو پلو کن --- ما بچه‌های گرگیم --- از سرمائی بمردیم --- ابر ببر بکوه سیا --- آفتاب یار بشهرها... بقایای یادهمان ایام پیچارگی و سادگی انسانهای ابتدائی است. بدین طریق، نوع بشر در زیر نفوذ قوه ترس و امید یعنی برای دفع شر و جلب خیر، قوای طبیعت را خدای خود قرار داده پرستیدن آغاز کرد و در هنگام سختی و نومیدی، از آنها یاری میجست و بدانها پناه میبرد و هر چه از نیک و بد سرش میآمد همه را از آنها میدانست. در واقع، انسان نخستین اسیر سرینجه طبیعت و بازیچه دست قضا و قدر و یرو کردش چرخ و اختر بود! روزگار ددازی بدین قرار بگذرانید تا هوش و ذکاوت وی قدری بیشتر ترقی کرد و آنوقت ملفت شد که در مقابل این همه قوای محسوس طبیعت که او میپرستد پاره‌ای قوه‌ها هم هست که اصلاً دیده نمیشوند ولی آنها هم منشأ کلهای بزرگ و غریب هستند. از همه بیشتر مسئله مرگ و رؤیا و ناخوشی فکر او را بیدار کرد و در واقع معماهای تازه و عجیب تری برای او پیدا شده بود؛ چه میدید بدون اینکه چیزی از بدن کم بشود بناگاه، بیحس و بیحرکت میافتد یعنی میمیرد و از همه عجیب تر این بود که میدید در خواب جاهای بسیار دور را می بیند، کلهای بسیار میکند، راههای دور میرود و هزاران اتفاق میافتد در صورتیکه او از جای خودتکان نخورده است. این چیزها هم او را داشت باینکه به وجود ارواح و اجنه قائل شود و از آنها نیز بترسد و برای دفع شر و جلب محبت آنها هم قربانیها دهد و نیازها و پرستشها

بجای آورد. امروز بقایای این توهمات در میان شرقیان هنوز موجود است و بازار فالگیران و جنداران و رمالان و تسخیر کنندگان اجنه از پرتو این عقاید و اوهام هنوز رواج و رونق دارد!

سپس انسانهای نخستین بدین فکر افتادند که برای هر يك ازین خداهای آشکار و پنهان، خوبست يك پیکری بسازند تا گاه و بیگاه و در حضر و سفر همراه خود ببرند تا هر وقت لازم شد نیازی بدهند و حاجت خود را بخواهند یعنی خدایشان پهلویشان باشد!

این فکر آنها را بساختن و تراشیدن بتها از چوب و سنگ و گل و غیره وا داشت پس هر طایفه و قبیله برای خودش چیزی ساخت و برای تعظیم و حرمت او و برای داشتن فرق با بتهای قبیله‌های دیگر او را با انواع زیوردها بیار است و پیش خود گذاشت. و چون این خداهای بزرگتر و تواناتر و شدیدتر از خود میدانستند لهذا بدانها شکلهای عجیب‌تر و مهیب‌تر و ناهنجار تر میدادند!

بدینقرار بت پرستی رواج گرفت و هنوز در بعضی از ممالک بر قرار است.

دین دوره ساختن معبدها و بتگده‌ها نیز شروع گردید. مذاهب هند و اساطیر یونان قدیم، بهترین و زیباترین نمونه تکامل یافته این بتپرستیهاست چه، در این مذاهب نه تنها خدایان و بتها را هیكل و پیکر انسانی داده و نمونه قوت و عظمت و جمال میساختند بلکه برای صنایع و حرفتها نیز يك آلهه و یا يك رب النوع درست میکردند! فلسفه روشن و حقیقت بین یونان نیز در آغوش این اساطیر تولد و پرورش یافت!

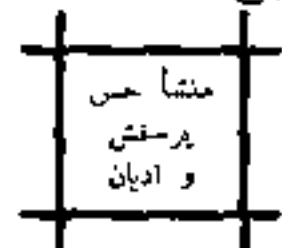
بعدها، تمثیل خداهای و رب النوعها در شکل بت و هیكل



انسانی، کم کم متروک شده بر اهنمائی خرد، ادیان دوگانه پرست (ثنائیه) ظهور کرد که دین زردشت و مانی نیز بهترین نمونه این گونه ادیانست و مبنای آنها بر این عقیده است که در عالم خلقت، بیش از دو خدا و یا دو قوه نیست، یکی خدای خیر و یا روشنائی و دیگری خدای شر و یا تاریکی. درین ادیان، خدایان سابق از تحت عزت و استقلال خود بزیر آمده تابع و زیر دست این دو خدای قاهر گشته دارای درجه نیمخدائی و یا فرشتگی شدند. بالاخره دوره وحدانیت یعنی یگانه پرستی بظهور آمد و پرستش خدای یگانه بیچون ابتدا، در ملت حنیف ابراهیم شروع و بعد با ظهور حضرت محمد و نشر دین اسلام بدرجه قطعیت و استقرار رسید!

قرنها تا بعد در قلب بشر نور حق تا گشت روشن هر بسر پس جمال حق درو آمد پدید دل بدلبر، جان بجانانش رسید درینجا این را نیز باید بگوئیم که درین تاریخچه مختصر که از تکامل ادیان ذکر شد برای هر يك ازین دوره ها زمان و مکانی مخصوص تعیین نمیتوان کرد زیرا انتشار نوع بشر در روی زمین و اختلاف آب و هوا و نشو و ارتقاء ملتها مانع ازین بوده که تمام نوع بشر مانند یکخانواده همه در یکجا و در زیر یکنوع شرایط و یک طرز زندگی بسر برند و این ادوار پرستش در یکزمان و مکان معین همدیگر را تعقیب کند، چنانکه آثار این پنج دوره پرستش در کوره ما هنوز موجود است.

پس از اطلاع بر مراتب تکامل ادیان، خوبست قدری عمیق تر رفته به یلیم آن محرک حقیقی و منشأ یگانه که انسان را به پرستش واداشته جد بوده است. آیا همان حس ترس و امید بوده یا منشأ دیگری



داشته است.

بر حسب عقیده فلاسفه و متفکرین عصر جدید منشأ حس پرستش چنانکه از مندمات گذشته هم تا یکدرجه استنباط میشود، یکی از قوای ذیل بوده است.

۱- حس استقلال و آزادی خواهی. از آنجا که انسانها از روز اول خود را در دست قوای طبیعت اسیر و مقید حس کرده و در هر جا و هر کار، قوای طبیعت را در برابر خود سد محکم و مانع بزرگ دیدند، این ضعف و اسارت، در آنان حس استقلال تولید و آنها را به خلاص کردن خود ازین موانع وا داشت و کم کم بغلبه کردن بدین قوای قاهر کوشیدند چنانکه گاهی برای خوش آمد و جلب محبت و توجه آنها و گاهی نیز برای دفع شر و رفع ضرر و تسکین غضب آنها نذرها و قربانیا و فدیها و زاریها و نضرعها بعمل آوردند. و بدین قرار حس پرستش، تولد یافت. بنا بدین عقیده منشأ پرستش فقط یک حس مادی یعنی حس رفع احتیاجات جسمانی بوده است و بس.

۲- بیم و امید. بعضی از حکما بر آنند که آدمیزادگان نخستین، در زیر نفوذ حس ترس و حس امید، بخیال پرستش قوای طبیعت افتاده اند یعنی از برخی قوای طبیعت که مخالف با آمال و احتیاجات آنان بوده ترسیده برای رفع خصومت و جلب محبت و حصول آرزو تعظیم نموده و قربانیا و نذرها و نیازها کرده پرستیدند. چنانکه هنوز هم اساس ادیان مهم عالم بر پایه ترس و امید است و اگر ثواب و عقاب و امید بهشت و بیم دوزخ و مکافات و مجازات نمیبود کسی ایمان نمی آورد و هیچ دین استقرار نمی یافت چنانکه حکیم نیشابوری عمر خیام نیز بدان اشارت میکند و میگوید:

در مدرسه و خانقاه و دیر و کشت ترسندۀ دوزخست و جویای بهشت  
آن کس که ز اسرار خدا باخبر است زین تخم در اندرون دل هیچ نکشت

از نقطه نظر مبدأ و خط حرکت، این عقیده نیز فرقی با عقیده اوک ندارد.

۳- حس جامعیت. چون انسان فطرتاً مدنی خلق شده یعنی استعداد و احتیاج زیستن با جماعت و اجتماع در او مکنوز است و نمی تواند مانند حیوانات منفرداً زندگی کند، لذا این حس جامعیت او را بناسیس رابطه میان خود و عالم خارجی مجبور کرده است چنانکه ابتدا روابطی با افراد خود و بعد با حیوانات و بعد با قوای طبیعی و بعد با خانواده ها و طایفه ها و قومهای دیگر و سپس با تمام عالم و با قوای مدیره و قاهره عالم تاسیس نموده است و در نتیجه حفظ و تحکیم این روابط حس پرستش نیز ظهور کرده است.

با اینکه این عقیده، محرك اصلی و مبدأ نخست پرستش را يك حس معنوی و يك احتیاج فطری و اجتماعی قرار داده است، باز بهدفع اصلی بر نخورده و آن محرك حقیقی را خوب تمیز نداده است. علاوه بر این عقاید، پاره عقیده های دیگر نیز بمیان آورده اند مانند حس هوس و آرزو و حس تنازع بقا و غلبه و غیره ولی چون اینها همه تعبیر دیگری است از همان منابع که ذکر کردیم از آن جهت صرف نظر از شرح دادن اینها می کنم و میخواهم آنچه را که درین باب بنظر خودم میرسد بنویسم:

بعقیده من، آن محرك حقیقی و آن قوه ازلی که در انسانها حس و احتیاج پرستش و با ایمانرا تولید کرده است عبارت از يك حالت انجذابی است که در روح انسانی سرشته شده است و آن حالت او را پرستش وا داشته. عبارت دیگر حس پرستش و ایمان يك احتیاج روحی و فطری بشر است شبیه به حس تشنگی و گرسنگی که سرشته فطرت انسانی است. حس ایمان نیز يك نوع حس گرسنگی روح است و با او زائیده و جزو لاینفک اوست.

پس این حس پرستش و ایمان نه نتیجه حس استقلال و آزادی طلبی است و نه تولید شده حس بیم و امید چه اینها پس از روبرو شدن با زحمات و احتیاجات، تولد مییابد و در فقدان اینها آن حس هم بایستی معدوم شود در صورتیکه چنین نیست بلکه اینحس با روح بشر سرشته و جزوی از آنست و چون روح ما ازلی و پرتوی است از انوار ابدیت، پس حس پرستش و ایمان نیز ازلی و ابدی است و شراره است از آن آتش جذبه الهی و جاذبه ایست از جمال لا یزال ربوبیت که پیوسته روح بشر را تسخیر و جذب مینماید و او را بعودت بمبدأ خود یعنی به لقاء وجه الله و به واصل شدن بحضرت الوهیت دعوت میکند!

در تکاپو هر يك از ارواح ما راه یویان سوی درگاه خدا  
هر يك اندر جستجوی اصل خویش مست جام آرزوی وصل خویش

این حس پرستش و ایمان یعنی این گرسنگی روح، این انجذاب فطری، این جستجوی مبدأ که روح بشر با آن سرشته است جز عشق بجمال الله چیز دیگر نیست! آری این همان عشق ازلی و جاذبه الهی است که کاینات را مجذوب و مسحور خود ساخته است! این همان آتش مقدس است که شراره های آن از کانون ارواح ما بیرون میجهند و جهان خلقت را روشن میسازد! این همان نور است که الهام و وحی اش مینامیم!

پس این همه علل مختلف که متفکرین و فلاسفه غرب آنها را مبدأ و محرك حس پرستش میندازند جز تظاهرات این عشق یعنی انجذاب روح و جستجوی مبدأ چیز دیگر نیست و اینکه در نظر آنان در شکلهای دیگر گون جلوه میکند همانا صفحات و درجات تکامل این عشق است که در ادوار مختلف خلقت، نسبت بدرجه تکامل روح در شکلهای و رنگهای متفاوت هویدا گردیده است.

این حس همانست که در انسانهای ابتدائی در شکل شعور حیوانی و در افراد مترقی در شکل حس وظیفه و وجدان تظاهر کرده و در نفس پیغمبرها و انسانهای کامل منبع وحی و الهام گردیده است ۱

چنانکه حس گرسنگی و رفع آن، وسایل و درجات دارد که نسبت بسن مرد و عادات محلی فرق میکند و مثلاً غذاهائی که اهالی دهات را سیر میکند و برای آنها کافی و مطبوع میآید برای اهالی شهر کافی و خوش آیند نیست و حس و احتیاج گرسنگی اینها را رفع نمیکند همانطور حس گرسنگی روح نیز از روز خلقت، نسبت بدرجۀ ضعف و قوت حسی و عقلی افراد بشر درجاتی را طی کرده و میکند و در هر درجه با يك نوع غذای روحی که چگونگی پرستش را نشان میدهد مانوس و معنادار گشته تغذیه میشود ازینجا علت فرق میان پرستش اقوام ابتدائی و وحشی و ملت‌های دیگر ظاهر میگردد. و گر نه محرك و منشأ یکی است و این همان انجذاب روح و جستجوی مبدأ یعنی عشق است و بهمین جهت است که هر قدر علوم و فنون مثبت ترقی میکند و هر قدر اسرار و قوانین طبیعت کشف میشود و هر چند هر روز آیتی از آیات قدرت خداوندی برهنمائی عقل بشر جلوه گر میگردد باز روح انسانی سیر نمیشود چه، کم کرده خود را پیدا نمیکند و باز خود را در میدان تکاپو و جستجو از پی مبدأ و حقیقت، سرگشته و حیران می‌بینند و در فضای عالم شوق بامید وصال دلداری پروبال میگشاید و بیرون پریدن از دایرۀ عالم کون و مکان می‌خواهد! این است سر خلقت و نمونه قدرت که ارواح را تشنه زلال وصال و مجذوب جمال خود قرار داده و اینست که هر قدر روح بشر اعتلا میکند باز خود را در حوض مدارج وصل می‌بیند و هر قدر از حقیق عشق خود را سرمست میسازد باز سیراب

نمیگردد! چه، هنوز مهبط انوار وحی و الهام نگردیده است!  
عقل ما مست است از صهبای عشق روح ما غرق است در دریای عشق  
جرعه‌ای خوردیم در روز الست زان سبب در جستجو حیران و مست

از آنجا که قرن‌هاست نفوذ عظیم و جابر ادیان  
در تمام کره زمین رو بکاستن گذاشته است و  
اغلب احکام و قوانین موضوعه ادیان در جلو



ترقیات و کشف قوانین علوم و فنون مثبت و نوامیس طبیعت، بی  
معنا و باطل گشته و از دایره تصدیق عقل سلیم بیرون مانده است،  
اکثر متفکرین و حکما بمقام تفکر و تحقیق بر آمده اند که آیا  
در آینده، ادیان چه شکلی بخود خواهد گرفت و آیا اخلاف  
ما چگونه دینی لازم و قبول خواهند داشت.

صرف نظر از عقاید پیشوایان مذاهب مهم امروزی که هر يك  
دین خود را اصلح و احق ادیان پنداشته و نعم و تسلط قطعی  
آنها آرزو میکند و درینجا شایسته بحث و مذاکره نیست، درینباب  
عقاید فلاسفه عصر کنونی را در دو نقطه خلاصه میتوان کرد:

برخی بر آمد که اصلاً روز بروز اهمیت دین از میان رفته  
و بدینی دین عمومی آینده خواهد شد یعنی يك آزادی مطلق  
در ایمان و عدم ایمان يك دین قبول شده اعمال و افکار مردم را  
فقط قوانین موضوعه ملی و یا بین المللی، مقید و منظم خواهد کرد.  
این فرقه‌آنهائی هستند که بوجود خدا قائل نیستند و تمام کائنات  
را جز ماده چیز دیگر نمی بینند.

بعضی هم میگویند از آنجا که علوم مثبت و طبیعی روز بروز  
جای علوم ما وراء طبیعی و فلسفه الهی را میگیرد و عقل بر حس  
غلبه میکند لذا در آتیه قوه عقل، نفوذ دین را حایز گشته احکام  
خود را بجای احکام ادیان، مطاع و مجری خواهد ساخت.

و بنابر آن اگر عقل و منطق و فنون مثبت و طبیعی، وجود خدا را اثبات نمود ما هم قبول خواهیم کرد و الا فلا. اینها میگویند که حسهای ما فریبنده است و قابل سهو و خطا ولی عقل ما حقیقت بین و بیخطاست لهذا فقط ایمان عقلی و علمی سزاوار قبول خواهد شد.

بدبختانه این صفحات گنجایش آنها ندارد که این دو عقیده را پیش ازین شرح بدهم و بطلان آنها را کاملاً اثبات کنم ولی همینقدر میگویم که خوشبختانه این دو عقیده اساس ندارد و تاریخ بشر خود بزرگترین دلیل بر آنست و اگر خدا نکرده، امور دنیا و حیات ما همه مبنی بر مادیات بود و از طرف عقل تنها اداره میشد و حسیات را در آن نصیب و نفوذی نمیماند، حیات ما تاریکتر از مرگ و جهان ما وحشتناک تر از یک قبرستان (قبرستان ایران منظور است نه قبرستانهای اروپا که فرقی از گلستان ندارد) میشد!

اگر زندگانی همین متفکرین را که خود را ناچار عاقلترین مردم می پندارند و همه اعمال خودشانرا موافق قانون عقل تصور میکنند بزیر تفتیش میتوانستیم بیاوریم بخوبی ثابت میکردیم که صدی نود اعمال و افکار آنها را قوه/تخیل و تصور و حسیات اداره کرده است. اساساً ترقیات و تمدنات عالم، از ادیان گرفته تا صنایع ظریفه و حرفتها و بدیعیات و اخلاق همه مدیون حسیات بشر است. تنها حسیات است که جمال و زیبایی و جاذبه و فایده و شکوه و جلال و عظمت اشیاء را در نظر ما جلوه گر میسازد و ما را مطلع انوار عشق که منبع زندگی و قدرت است مینماید و گرنه از نقطه نظر منطق و عقل، جمالی و صفائی و کمالی در دنیا پیدا نیست و حس ایمان، عالترین و لطیفترین حسیات است! و سعادت بشر جز بتوحید و تألیف بین عقل و حس ممکن نیست!

پس نه مادیات و طبیعت، نه قوانین علوم مثبت و نه احکام عقل، بتنهائی منبع الهام و دین آینده بشر نخواهد شد بلکه همه این قوه‌ها با قوای حسی و روحی هم آهنگ و هماواز شده بوجود يك آفریننده پاک و مهربان اقرار خواهند کرد و از آن منبع فیض، کسب نور و قوت خواهند نمود و از ناریود کائنات صدای وحده لا اله الا هو بلند خواهد شد!

این زوال ایمان و اعتقاد بخدای قادر یگانه که در نتیجه انتشار علوم و فنون مثبت در محالک تمدن شیوع یافته و میباید و بقول بعضیها ایمان عقلی و علمی جای ایمان حسی و قلبی را میگیرد، در نظر من امری موقتی است و باصطلاح معروف، تمدن غرب خانه روشن میکند و من یقین میدانم که از راه همین علوم مثبت و بهدایت همین عقل که روز بروز طی درجات تکامل می نماید، روزی خواهد آمد که اروپائی تمدن و متفکرین بی ایمان آن بی بحقیقت برده و بجهالت و غفلت خود اعتراف خواهند کرد، و آنوقت خواهند فهمید که جهان ما ماده صرف نیست روح نیز دارد، علوم طبیعی و مثبت تنها مصدر حقیقت نیست بلکه علوم ما وراء طبیعی و فلسفه الهی نیز حقایقی در بردارد و ایمان عقلی و علمی برای هدایت بشر کافی نیست بلکه ایمان حسی و قلبی نیز لازمست و عبارت دیگر يك فلسفه جدید که من آنرا «فلسفه توحید» مینامم بی خواهند برد و آنرا قبول خواهند کرد!

بلی! حس ایمان، منبع حیات و قدرت است، ایمان نگهبان روح و پشتیبان عقل و سیده دم وحی و الهام است!

عقل ما پیدا ره پنهان کند حس، آنرا صاف و بس آسان کند گسترده در زیر پایش پرنیان گوید اینک ره، سمنده خود بران

امروز اکثریت ساکنین کره ما دارای ایمان قلبی و حسی است



اینها کسانی هستند که بچند و یا بیک خدا، در هر نام و شکل باشد، عقیده دارند یعنی در هر حال يك رابطه قلبی و معنوی میان آنان و خدای یگانه موجود است. و اقلیت دیگر نیز دارای ایمان عقلی و علمی هستند. اینها نیز علما و فلاسفه مادیون ممالک غرب میباشد. که آنان نیز دیر یا زود راه حقیقت و ایمان قلبی پیدا خواهند کرد. و هر کس هر دو ایمان قلبی و عقلی را دارا باشد خوشبخت ترین مردم است. حالا يك گروه كوچك و بدبختی هم هست که از هر دوی این ایمان محروم میباشند یعنی نه ایمان قلبی و حسی دارند و نه ایمان عقلی و علمی و اینها جوانان متجدد ایراند که در نظر من بدبخت ترین مردم روی زمین هستند. این جاهلان گمراه تصور میکنند که ترقی و تمدن عبارت از پاره کردن رشته دین و ایمان و اعتقاد بمذهب است و چون آنقدر علم هم کسب نکرده اند که اقلًا يك ایمان عقلی و علمی حاصل کنند لذا از آنجا رانده و ازینجا مانده یعنی خسر الدنيا والآخرة گشته اند و ذلك هو خسران مبین!

پس بنا بر فلسفه توحید، ادیان عالم، با وجود حفظ آداب و مراسم مخصوص خود، در يك نقطه با هم اتحاد خواهند کرد و آن عبارت از اعتقاد بوجود «خدای یگانه ياك و مهربان» بوسیله يك ایمان قلبی و عقلی خواهد بود. حالا اقوام روی زمین این «خدای یگانه ياك و مهربان» را بهر نامی میخواهند بنامند و بهر زبان و بانی و بهر شکل و وضعی و در هر جا و مکانی و با هر آئین و مراسمی میخواهند پرستش کنند و نیاز بدرگاهش برند آزادند. کیفیت این پرستش در دست صاحب ایمان است و هر کس در هر گونه پرستش، شایسته محبت میباشد و هیچکس در این باب حق اعتراض و دشمنی و تجاوز با وی نخواهد داشت! چه، راههای واصل بخدا بقدر اتماس بشر بیشمار است!

بلی! دین آینده عالم عبارت از همین «دین توحید» خواهد بود!  
 این دین از پروان خود یعنی از تمام مردم کره زمین فقط  
 يك وظیفه و تکلیف خواهد خواست و آن عبارت است از «پاکی  
 و محبت» یعنی پیروی کردن از صفات «خدای یگانه پاک و  
 مهربان»!

«پاکی روح و قلب» اساس فضیلت اخلاقی را تشکیل  
 خواهد داد و «محبت در باره دیگران» بنیان حیات اجتماعی و  
 نوعی را استوار خواهد ساخت! و نتیجه این، عبارت از سعادت  
 نوع بشر خواهد شد! چنانکه «کانت» فیلسوف بزرگ آلمان نیز  
 در همین زمینه میگوید: «عشق بخدا و محبت به همجنس» ما را  
 به ایفای وظیفه وجدانی و بتخلیص روابط اجتماعی ما از هر  
 گونه شوایب خود کامی وادار خواهد کرد!

بر حسب «دین توحید» موضوع فلسفه الهی عبارت خواهد  
 بود از «خدا و جهان» (جهان در اینجا بمعنی تمام کائنات و  
 عوالم است نه فقط دنیائی که مادر آن هستیم) ولی جهان و خدا  
 در لفظ دو و در معنی یکی است یعنی خدای بی جهان و جهان  
 بیخدا تصور نمیتوان کرد: خداست جان جهان و جهان جان  
 خداست.

جهان که نوع بشر نیز جزوی از اجزای اوست، جلوه  
 ایست از جمال خدا و چنانکه بی جمیل جمالی متصور نیست  
 بی جمال نیز جمیلی موجود نه پس در حقیقت، باز میرسیم بوحده  
 و توحید و باز از ذرات کائنات و از اعماق روح و قلب جهان  
 می شنویم: وحده لا اله الا هو!

باز بر حسب «دین توحید» عشق بجمال خدا و محبت به  
 افراد نوع، وظیفه هر فرد و منبع قوت و سرچشمه سعادت  
 خواهد بود! آری چه کیمیائی بهتر از محبت و چه جاذبه و

ذوقی قویتر از عشق تصور توان کرد! عشق و محبت آتش مقدسی است که در کانون هر دل روشن شود، خس و خاشاک بغض و حسد، ظلم و شقاوت و کینه و عداوت را در هم میسوزاند و بجای آنها انوار صفوت و لطافت و جمال صورت و کمال سیرت مینشانند! آنوقت همه افراد بشر برادر وار با هم جوش و خروش میکنند و از جام عشق سرمدی سرمست و پیخود میشوند، آنوقت جان جهان با جهان آفرین یکی میگردد و روح انسانی با ذات یزدانی هم آغوش میشود!

وقتی که انسان، روح خود را تا این مقام بلند تعالی و درین ملکوت سبحانی سیر میدهد و آنوقت بروی زمین نگاه کرده می بیند که چگونه افراد انسانی، بنام خدا و دین، بدتر از جانوران درنده بجان همدیگر افتاده و تن یکدیگر را پاره میکنند و خونها میریزند و مملکتها خراب میکنند و خانمانها میسوزانند و معبدها و یران میسازند و از گشته‌ها پشته‌ها و تپه‌ها درست میکنند، آنوقت بی اختیار فریاد میزنند!

ای نوع بشر! جلوه که نور خدائی!

تابکی این همه خوتخواری و نا بینائی  
من آرزو میکردم که فقط يك سلطان در کشور دلپهای بشر  
سلطنت کند و آنها سلطان محبت! گوئی روح شیخ اکبر محی  
الدین ابن عربی اندلسی در هفت قرن پیش، از فیض «دین توحید»  
ملهم گشته و قلب پاک او آینه روح من گردیده و لسان خود را  
ترجمان روح من قرار داده و گفته است:

لقد كنت قبل اليوم انكر صاحبي

اذا لم يكن ديني الي دينة داني

وقد صار قلبي قابلاً كل صورة

فمرعى لغزلان و دیر لرهبان

فیت لاوانان و کعبه طایف

و الواح توراة و مصحف قرآن

ادین بدین الحب انی توجهت

رکائبه فالحب دینی و ایمانی

آری آری عشق ایمان من است	آری آری عشق ایمان من است
قلب من باشد تجلیگاه مهر	قلب من باشد مدار این سپهر
کعبه و هم دیر بر رهبان بود	لوح توراة، آیت قرآن بود
خاتقاه و مسجد و بتخانه اوست	جان عالم، منزل جانانه اوست
چونکه تک است این جهان بی گفتگو	عالمی دیگر کند دل جستجو
چیست آن عالم بغیر ذات او	چیست دل جز آیتی ز آیات او

برلین — ۱۵ تیر ماه ۱۳۰۴

ح. ک. ایرانشهر





رساله «قهوه خانه سورات» نگارش آقای جمال زاده که چندی قبل در برلین بطبع رسیده، مرا تحریص کرد که نوشتن این مختصر مبادرت کنم. قریب پانزده سال قبل که در بندر بوشهر ساکن بودم، رساله موسوم به «هفتاد و دو ملت» تألیف مرحوم میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقاخان کرمانی بدستم افتاد و گویا آنرا از دوستی بهاریت گرفته بودم زیرا که با نهایت عجله و شتاب آنرا استکتاب کرده و اصل آنرا بصاحبش اعاده دادم، میرزا آقاخان نزد تمام فضلا و ادبای ایران معروف است و شاید محتاج بمعرفی نباشد «کتاب صد مقاله» او، باستثنای بعضی مواضع که خیلی تند رفته، بسیار قلیس و از حیث اسلوب انشاء و سبک عبارت و اهمیت موضوع ذقیمت است. همچنین کتاب «سه مکتوب» وی نیز تا درجه اهمیت دارد. از قرار معلوم رساله «هفتاد و دو ملت» را بشیوه داستان «قهوه خانه سورات» که فاضل فرانسوی، برناردن دو سن پیر، نوشته و دانشمند ایرانی جمال زاده آنرا ترجمه کرده است تألیف نموده و موضوع آنرا بر اسلامیت تطبیق کرده است. در این اواخر که گذارم بشهر ناصری (اهواز) افتاد و بدیدار دوست دانشمند خود آقای سید احمد تبریزی، رئیس عدلیه خوزستان، خشنود شدم، در ضمن صحبت سخنی از «هفتاد و دو ملت» بمیان آمد و ایشان اظهار داشتند که يك نسخه خطی

از آن رساله‌ها که متعلق بدوست دانشمند خودشان آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی است موجود دارند و اجابت مسئول را آن نسخه بعاریت بمن دادند و با متنی که نزد خودم بود مقابله کرده تا اندازه‌ای که ممکن بود تصحیح نمودم و معانی برخی کلمات عجیبه و تفسیر عقاید را که در آن کتاب ذکر شده از مهمترین سندی که بدست می‌آید یعنی دایرة المعارف بریتانی و کتب دیگر استخراج و درج کردم.

## ترجمهٔ حال «برناردین دو سن پیر»،

اگرچه آقای جمال زاده شرحی در ترجمهٔ دو سن پیر نوشته اند، ولی محض اطلاع خوانندگان لازم دیدم که اولاً شرحی را که «دایرة المعارف بریتانی» در ترجمهٔ حال آن دانشمند معظم نوشته اقتباس و ترجمه نمایم و ثانیاً نگارش ذیل را که از قلم عالم فاضل و نویسندهٔ توانا، استاد محمود خیرت مصری، و ضمیمهٔ کتاب «الفضیلة او یول و ویرچینی» اثر فقید علم و ادب، سید مصطفی لطفی منقلوطی (۱)، است در اینجا ترجمه و نقل کنم زیرا آن نگارندهٔ محترم داد معنی داده است و در ضمن این چند صفحهٔ مختصر، نمونهٔ خوبی از قلم سحر آمیز خود پیادگار نهاده.

### دایرة المعارف بریتانی مینویسد:

«ژاک هنری برناردین دو سن پیر» (۲)، نویسندهٔ فرانسوی، بتاريخ نوزدهم ژانویه ۱۷۳۷ در هاور متولد گردیده و در کلین (۳) و روئن (۴) تربیت یافته بشغل هندسه پرداخت.

(۱) سید مصطفی لطفی منقلوطی را «پادشاه نثر عربی» مینامیدند و چندین کتب نفیس از خود پیادگار نهاده و در سال ۱۲۴۲ فوت شده.  
(۲) Jacques Henri Bernardin de Saint Pierre. (۳) Caen (۴) Rouen.

با بقول خودش در سلك نظام داخل گردیده و در سال ۱۷۶۰ در جنگ هس (۵) حاضر بود ولی چون نافرمانی کرد او را اخراج کردند و بعد هم با خانواده خود منازعه کرده دوچار تنگدستی و اشکال گشت. سپس در مالطا (۶) و سن پترزبرگ (۷) و ورشو (۸) و درسدن (۹) و برلین (۱۰) اقامت کرده مأموریت‌های مختصر یافته و از بوالهوسی و خوشگذرانی مشغوف و مسرور بود ولی در سال ۱۷۶۵ پاریس مراجعت کرده و نسبت بزمانیکه از آنجا حرکت کرد فقیرتر بود و همینکه پدرش فوت کرد، ترکه مختصری باو رسید و در سال ۱۷۶۸ بجزیره فرانسه یعنی (موريس) (۱۱) حرکت کرده از جانب دولت مأموریتی داشت و سه سال در آنجا توقف نموده در سنه ۱۷۷۱ بوطنش معاودت کرد. این آوازیکیها در حقیقت برای «دو سن پیر» یک سرمایه ادبی بود زیرا بعد از آن دیگر هیچ از فرانسه بیرون نرفت. هنگام مراجعتش از موريس او را به «دالمبرت» (۱۲) و دوستانش معرفی کردند ولی از مصاحبت هیچیک از ادباء غیر از ژان ژاک روسو (۱۳) مشغوف و مأنوس نمیشد و در سنین اخیره حیاتش بسی با آن فیلسوف مراوده و اختلاط کرده و علم اخلاق و اسلوب انشاء را از او بیاموخت. کتاب «سفر بجزیره فرانسه» او که دو جلد بود و در سنه ۱۷۷۳ بطبع رسید او را بهواخوانی زهد و تدین معروف ساخت و لهذا نظر بمساعی اسقف ایکس (۱۴) مستمری سالی ۱۰۰۰ لیره (۱۵) برای او مقرر کردند. این کتاب او با کمال حزم و احتیاط نوشته شده و لهذا چنانکه باید و شاید صفات او را مثل نمیکند. کتاب «دروس طبیعت» (۱۶) او (که سه جلد بود و در ۱۷۸۴ بطبع رسید) بکنوع جهدی بود که وجود بارئتمالی را بواسطه عجائب

(۵) Hesse. (۶) Malta. (۷) St. Petersburg. (۸) Warsaw.  
 (۹) Dresden. (۱۰) Berlin. (۱۱) Mauritius. (۱۲) D'Alombart. (۱۳) J. J. Rousseau. (۱۴) Aixc. (۱۵) Livre. (۱۶) Etudes de la nature.

و غرائب طبیعت ثابت کند و مشارالیه فلسفه عواطفی را ایجاد نمود که از تعابلات مادی « معارف پژوهان » مقاومت کند. شاهکار او « پاول و ویرژینی » (۱۷) بصورت ضمیمه « کلبه هندی » اشاعه یافت و دومین کتاب دلچسب او « کلبه هندی » فقط در سال ۱۸۹۰ انتشار یافت. در سنه ۱۷۹۲ دو شیزه جوانی « فلیسیته دیدو » (۱۸) را بنکاح خود در آورد و مشارالیها جهاز و تمول معتنا بهی با خود آورد. در سال ۱۷۹۲ مدنی قلیل به ریاست باغ نباتات مأمور بود و همینکه آن شغل را منسوخ کردند، مسمری سالی ۳۰۰۰ لیره باو دادند. در سنه ۱۷۹۵ بصویت انجمن علمی معین گشت ولی زنش وفات کرد و باز در سال ۱۸۰۰ که پن شصت و سه سالگی رسید، یک دختر جوان دیگر « دسیره پلپورت » (۱۹) را ازدواج نمود و میگویند با مشارالیها خیلی مأنوس و خوشبخت بود. در ۲۱ ژانویه ۱۸۱۴ در خانه خودش در « ارانی » (۲۰) نزدیک « پنتواز » (۲۱) حیات فانی را وداع گفت.

بعضی میگویند که پاول و ویرژینی از حیث اسلوب مطلق و از حیث لهجه تا مربوط است ولی نباید آن حکایات مشهور را مناط اعتبار داده و در حق « دو سن پیر » حکم کنیم زیرا عواطف سرشار آن عصر مستلزم و مقتضی بوده که عبارات اطناب آمیز را بکار برد ولی مزیت او اینست که از کلمات و اصطلاحات باردی که بیش از صد سال در فرانسه بکار میرفت استخلاص جسته و واقعاً ترجیح میداد که لطایف طبیعت را با کمال دقت توصیف کند بعد از روسو — و شاید پیش از روسو — برناردن در ادبیات فرانسه سعی بود که باسلوب طبیعی عود کند اگرچه معذک در نگارش او و شاگردش « شاتوبریان » هم خیلی تکلف و بی حقیقتی

(۱۷) Paul et Virginia. (۱۸) Felicite Didot. (۱۹) Desirce Pellaport.  
(۲۰) Eragny. (۲۱) Pontoise.



دیده میشود. «ایمه مارتین»، شاگرد برناردین و شوهر ثانی  
 زوجة دوم او، تمام آثار او را در ۱۸ جلد انتشار داده و بعد  
 از آن هفت جلد دیگر مراسلات و مذاکرات او را بر آنها  
 افزودند.

### استاد محمود خیرت مصری مینویسد:

در سنه ۱۸۵۲ جمهوری فرانسه جشن بزرگی گرفته مجسمه  
 از بروتر (هفنجوش) را که عمل داود (دافید) استاد مشهور بود،  
 در یکی از خیابانهای شهر هاور نصب نمود و این تمثال يك مرد  
 بزرگوار موقری را مثل مینمود که نور از رخسارش میدرخشید و  
 لطف و عطوفت از چشمهایش نمایان و ظاهر بود و با يك دست  
 نامه‌ای و با دیگری خامه‌ای گرفته و در جلو بایش سر و دختری  
 برهنه ایستاده زیر سایه یکی از درختهای گرمسیر دست بدست داده  
 بودند. بیننده طبعاً از خود می‌پرسید که این دو نوباوه که مصافحه  
 نیست معنایش چیست و آن شخص که بخت و طالع او را مورد  
 عنایت استاد «دافید» و محل رعایت جمهوریت ساخته چه کاره  
 است؟ ملت فرانسه خواسته بود یادگاری برای یکی از فرزندان  
 خودش بگذارد که تمام زندگی را در محبت حریت و استقلال  
 گذرانیده و از آن رهگذر رنج و اذیت دیده و هزاران مشقت  
 چشیده بود — دانش و حکمت را جستجو کرده و در تمجید و  
 تحسین آن فداکاری مینمود. با طبیعت عشق میورزید و محاسن و  
 لغایب آنرا همواره بر زبان میگذرانید. خامه توانایش هر روزه  
 اکلیلی از گلهای جمال چیده و بر فرق دانش و ینش مینهاد و  
 نفس ياك ظاهرش را در آسمان انسانیت تعالی و ترقی میداد تا در  
 تخفیف بدبختیها و آلام بشر کار کند و آن بارهای گران را که  
 و معاقه کرده اند کیستند و این درخت که از درختان این کشور

پردوش هیئت جامعه هست سبکتو سازد. او مردی خردمند و دارای همت بلند بود که طبیعت را بخوبی شناخته و نیکی و شایستگی آنرا چنانکه باید و شاید میدانست. نویسنده‌ای دانا بود که حس و شعور، فضای خالی دلش را بیوض انسان دوستی و نوع خواهی ملو و مزین ساخته و پرتو عشق بشر را در اعماق آن قلب پاک انداخته بود، بدرجه‌ای که او را در جرگه پاکان داخل میساخت و در زمره اولیاء مندرج میداشت واقعاً این راد مرد هیچ یادگاری ضرور نداشت زیرا در مغز و قلم و نفس و خیال او آثار جاویدان موجود بود که او را سالهای سال زنده و برازنده مینمود و بیری شرافتش را در دنیا بلند میکرد.

برناردن دو سن پیر در نوزدهم ماه ژانویه ۱۷۲۷ در شهر هاور متولد شده و والدینش مدعی بودند که از نسل شریفی موسوم به «استاش دی سن پیر» هستند و او نیز این نسبت را از ایام صباوت دوست میداشت و لقب «شوالیه» را بر خود گرفته نشانهای را که خود میساخت و با شرف آن لقب موافقت داشت بر سینه خود میآراست. حتی در ایام کوچکی نیز نازکدل و عصبی مزاج، و پر فکر و دور اندیش بود، چنانکه دانش میخواست جمهوریت وسیعی را از مردمان بخت برگشته سیاه‌روز مرتب سازد که خودش قوانین ایشانرا وضع و تأسیس نموده زندگیشان را منظم کند تا بهبودی و برومندی را برای ایشان تأمین نماید و دری از سعادت حقیقی بر روی آن فلاکت زدگان بگشاید. در این خیالات نظیر «ژان ژاک روسو» بود اما «روسو» قایل بود که باید مردم را بخلرت نخستین که از هر گونه زشتیها پاک و آسوده و از هر چرک و آلودگی خالی بود، برگرداند تا در سایه قانون هستی و یاسای زندگی که کردگار ساخته زیست کنند و روزگاری را بکامگاری و بر خورداری بگذرانند. ولی «برناردن» مقتضی

میدید که قانون تازه‌ای برای آنها بگذارد تا بدان واسطه با سختی و تلخی این زندگی کنونی بجنگند و بر متاع حیات چیره شوند. ولی آنوقت وی هنوز بچه ناتوان و بیچاره بود و یکی از عموهایش که در يك كشتی تجارتي سمت ناخدائی (کاپتان) داشت او را با خود بجزایر «مارتینیک» برد. اما در حالی برگشت که اندوه و کراهت این زندگی بر خاطرش، باری گران بود و او را خیلی متالم و متأثر مینمود و پدرش او را برای تعلیم و تدریس به یسوعیان (جزویت) (۲۲) شهر «کاین» سپرد. و لیکن این عمل آتش شوق او را نیز تر و نائرة ذوقش را بیشتر شعله‌ور ساخت یعنی همینکه داستانهای داعیان (مبشرین) را در باب سفرهای خودشان بیاد و حشیان می‌شنید، آن فکر عالی و خیال سامی باز بخاطر او عود میکرد و فیلش را شور هند بسر می‌آمد—آرزو مینمود که کاش از آنها پیروی و متابعت میکرد و جمعی از بندگان خدا را که جاهل و شقی بودند براه راست هدایت مینمود. ولی پدرش زود او را بمدرسه شهر «رووین» انتقال داده و سپس بمدرسه هندسه برد و بعد از آن سن پیر، که آنوقت جوانی برومند بود، بقشون پیوست. اما چنانکه گفتیم، او آدمی خود سر بود و هیچ فرمانی را غیر از اوامر نفس خود نمیشنود، خواه از حدود وظیفه تجاوز کند یا نکند. بنا بر این، از برخی تعلیمات نا فرمانی کرد و فرمانده او مجلسی را برای کیفر و تأدیش منعقد نمود ولی بعد از آن فقط توقیفش کرد. پس از آن خواست برای تحصیل معیشتی بمالطه برود ولی آن جزیره آنروزها معرض نرکنازی اترک بود و سن پیر باز بوطن برگشت و از بعضی دروسی که در حساب سریدانش میداد قوتی بدست می‌آورد. اندوه و الم از هر سو بروی هجوم آورده و تنگدستی و گدائی بر دلش شیدخون زده از هر

گونه شادکامی و خرمی محرومش ساخت و کسی را نمیدید که در آن بدبختی دستی بمساعدت او دراز کند و ویرا از تنگنای بلیه نجات دهد و گره از کار فروبسته او بکشاید — هیچ صاحب‌دلی را نیافت که در باره او مهربانی و مردی کند، و بنا بر این



برناردین دی سن پیر  
مؤلف اصلی کتاب قهوه‌خانه سورت

زندگی را خوار و زبون و مردم را مکروه و دون شمرد. کنج عزلت را بر ماندن در این دنیای نا سازگار ترجیح داده گفت: «گوشه گیری کوهی است که قله اش مردم را بنظر من کوچک نشان میدهد». ولی يك آغوش و ملجأ دیگری برای او موجود

بود که مهر جاویدان خود را بروی تبار میکرد، و این آغوش طبیعت بود و او نیز در آن بیاسود و بدان مهرورزیده در راه عشقش فانی و از خود گذشته بود. طبیعت نیز او را بخود جلب نمود و مهربانی را از هر دو سر ساخت. یعنی روزی نهالی نازک را دید که نزدیک دریاچه او روئیده و بعد از آنکه در آن تأمل نمود دلش خواست که همه دقایق و خصوصیات آنرا توصیف کند و آن حشرات خرد و پشه‌های کوچک را که اطرافش بودند شرح دهد ولی آن کار را بسی صعب و مشکل دید و ملاحظه کرد که آن حشرات چنان رفته رفته کوچک میشوند که نمیتواند آنها را دنبال کند و آنوقت پایه و مایه طبیعت را دیده و شوکت و جلال آنرا فهمید و خیلی بدان معنی اهمیت داد. اما نفسی مانند برناردین نومیدی و یاس را نمیشناخت و بنا بر این وجهه همت را بمهاجرت از وطن گماشت ولی مع ذلک مرزوبوم خویش را دشمن نمیداشت و هیچ کینه و بيمه‌ری بدان نمیورزید زیرا چنانکه در شرح حال خود گوید: هر که وطنش را دوست میدارد در راه آن آواره میشود» فکر اصلاح جامعه همواره در مخیله او کار میکرد و خاطر او را مشغول میساخت. لذا بروسیه سفر کرد شاید نزد ملکه آن کشور، «کاترین» (۲۳)، مقتضیات ترقی را ببیند و آن فکر عالی را در سواحل بحر خزر از محرومیه خیال و امل بدائرة اجراء و عمل آورد. نسبت بآبناء جنس خود خدمت کند و برای بهبودی احوال آنان قوه و استعداد فطری خود را بخرج دهد. ولی تیرش بسنگ آمد و امیدش بنومیدی مبدل گشت. پس به «فلند» و از آنجا به پولند مسافرت کرده باآلمانیا شتافت و صحراها و دشتهای آمریکای علیا را در نور دیده به ماداگاسکار رسید و در جزیره موریس توقف گزید که داستان خود را در آن موضوع

(۲۳) Catherine ملکه روس در سال ۱۷۲۹ متولد و در ۱۷۹۶ فوت شد.

نوشته، ولی در تمام آن آوارگی بهر گونه بلیه و محنت دوچار بود و بتنگدستی و عسرت گرفتار. روی خوشی و راحت نمیدید و از هیچکس مورد لطف و محبت نمیکردید. مجبور شد به وطن خود برگردد و بار اندوه و الم کمرش را شکسته و قروض و دیون دل او را آزرده و خسته ساخته بود. در آنوقت قابل شد که عیب و منقصت در قانونها و زاکونهاییکه برای مردم گذارده میشود نیست بلکه در نفوس مجریان آنهاست و بعبارت دیگر، قانون بنفس خود عیبی ندارد و هر تنگ که هست در نهاد خود ماست. در مسافرتهاى خود هرگز از مشاهده آثار طبیعت که مدتها فریفته و شیفته آن و باسرار جمالش دلباخته بود، دست نمکشید، ولی مزاج شاعرانه اش در تفهیم آن اسرار بروی غلبه کرده و معتقد شد که چیزی که بطبیعت متوجه میشود خواطر او نیست بلکه طبیعت است که هزاران اشکال بدیمه مختلفه و ملیونها مظاهر اثیقه دلچسب را بدان متوجه میسازد. بدینطور، در تمام راه خود نغمهای فکر و خیالی را میکاشت و از هر گوشه طبیعت خوشه‌ای چیده و در هر ذره از ذراتش قسی زنده و گویا ذانی قادر و توانا میدید تا اینکه جستجو و کنجکاوی او را بحقیقت آشنا نمود و تجربه‌های عدیده خام را پخت. اما، روزگار سخت از وی دمار بر آورد و تا آخرین درجه در باره او جفا کرد و چنانکه گفتیم، باز برگشت و میگفت: «مردم بجائی رسیده اند که قدر خوبی و نیکی را نمیدانند — پس تقدیر چگونه ایشانرا سر افراز ساخته؟ ولی من بهمینقدر قناعت میکنم و دلخوشم که تجربه مرا فرسوده ساخته و دیگر غیر از آسایش چیزی نمیخواهم». آری، او احساس میکرد که عزمش کاسته و فتور و ناتوانی یافته و آن جوانی که آرزومند بود با حوادث روزگار برابری کند و بیرق شرف و افتخار را بر افرازد گذاخته است و از میان رفته،

و حال آنکه در همانوقت عمرش از سی سال تجاوز نمیکرد. این روزگار سیاه و سرنوشت زشت او را بدین فکر انداخت که در مورد جزایری که بدانها مسافرت کرده و چیزهاییکه آنجاها دیده و در یاد داشتهای خود نوشته کتابی بنویسد. ولی آن کتاب که گمان میکرد اساس بزرگی و شرافت خود را بر آن نهاده، چندان رواج و ترقی نیافت زیرا چون از خرابی اداره مستعمرات و مفاسد قانون آن سخن رانده بود، ازینرو حکام و امراء از وی مکدر و آزرده شدند و ویرا معرض بی لطفی و بيمهري ساختند. اینهم قوزی بالای قوز بود و بر الم و محنت دانشمند میافزود. اما آن کتاب ویرا با نویسندگان و فلاسفه آن عهد آشنا ساخت و او را شناختند و قدر مقامش را دانستند. اما چندی نگذشت که از آنها نیز جدائی و تبری جست زیرا فهمید که ایشان هم مانند دیگران، مردمی اند که معنای داد و دهش را که رکن رکن اخلاقتش بود، نمیدانند و بلکه خود پسند و خود خواه اند و تنها سنگ خودشانرا بسینه میزند. از عالم معنی دور اند و از محیط معرفت حقیقی مهجور و هل یستوی الظلمات و النور او البرد و الحرور؟ از آنها جدائی جست و میگفت که آزار و الم يك خار، لذت صد گل را که پیوند میرد و نیش يك میخان با نوش صد نرگس و ضمیران برابری نمیکند! اشتغال خاطر را بتألیف تدقیقاتش در طبیعت پرداخت و آنرا با وصف پراکندگی و تفرقه جمع کرده بصورت کتابی میان مردم منتشر ساخت. اما همین کتاب ناقص یا «همان پشته‌های مزخرفات» که خودش آنرا باین اسم مینامید، يك مجموعه زنده معنوی بود که صد مرتبه از هر مجمع علمی بهتر بود و برتر. زیرا جلال و بزرگی قدرت را بطوری مجسم و مثل مینمود که همواره در ذهن حاضر و در جلو چشم موجود میماند چنانکه پیشرفت و







پیشین گوئی کرده، گوید:

«وقتی که زمینه این حکایت را ریختم خواستم درجه تأثیر آنرا در نفوس خوانندگان، باختلاف مراتب و مشارب و آمالشان بدانم و لهذا آنرا برای بعضی خانمهای زیبا و مجلل خواندم و همه از کثرت تأثر بگریه افتاده اشک از چشم خود روان کردند، و سپس آنرا برای بعضی پیران کهنه پرست موقر قرائت کردم و آنها نیز گریان شدند و آنوقت فهمیدم که واقعاً آنرا برای همه مردم نوشته‌ام و این حکم ساکت صامت و تصدیق صریح مرا خیلی خوشنود و راضی ساخت.»

ولی این کتاب مستطاب که هالم نطق و بیان را تا آن اندازه‌ای بجنبش در آورده کار یک روز نبود بلکه ثمره زحمات طولانی و نتیجه افکار متمادی میبود و سالها «برناردن» رنج برد و مدتها خون جگر خورد تا آن حد شاهوار را از ظلمات فکر بفضای حقیقت آورد و آنرا چنان مانند جوانی رعنا و دلبری زیبا آراسته و پیراسته کرده بود که گوئی دست پرورده او نبود بلکه عمل طبیعی است که تخمهای خود را آهسته و آسوده افشانده و آنرا در سایه می پروراند و همینکه موقع ظهور نمره اش میرسد دل و دیده را مفتون میسازد و عاقل بصیر را بحیرت میاندازد. بسی مردم از او میپرسیدند که چگونه نقشه آنرا ریخته و بچه نهج آنرا با تمام رسانیده است. بآنها میگفت: «برای شما همین بس است که از آن خوششان میآید و باین قسم سؤاها پرده بر چشم خود نگذارید تا لذت آن شادمانی که خودم احساس میکردم از شما محضی و مستور نماند والا مانند کودکی هستید که چشمش بر کلی میافتد و دلش میخواهد که ترتیب صنع آنرا بداند و آن وقت آنرا برگ برگ پراکنده میسازد و همینکه گمان میکند که بمقصود خود رسیده دیگر چیزی جلو خود نمی بیند.» ولی جمال

و زیبایی آن کتاب دلشدگان حیران را عنبری محققانه است زیرا چنان از آن واله میشوند که چاره غیر از این ندارند که پرسند کلبن این تالیف منیف چگونه بوجود آمده و بچه طرز روئیده و از کدام طبع وقاد و سر چشمه صافی آبیاری شده و بچه تأثیری از تأثیرات فحسی نشو و نما کرده که اینهمه سالهای سال شمیم عنبر آسایش دلها را زنده و رنگ و جمالش طبایع را مسحور میسازد.

بهار عالم حسنش دل و جان زنده میدارد  
برنگ ارباب صورت را، بیو ارباب معنی را.

ولی اگر آنچه میگویند راست است که هر مؤلفی در میان نوشته هایش مثل و مجسم میشود، باید بگوئیم که اینگونه کارهای بزرگ دینه و خزینه در زندگی نویسنده است. هر چند خلقت «برناردن» برای نویسندگی نبود ولی مشاهده و تجربه و تدقیق قلم او را تهذیب داده و پخته ساخته و وقتیکه زندگی رنج آمیز یأس انگیز او در جلو حوادث و وقایع با آنها میرسد و روزگار آنرا به پیری و ناتوانی مقرون میساخت، هیچ عوض و بدلی برای وجود او غیر از آثار قلمش که در این کتاب سودمند هست، نبود و بنا بر این بعضی خوانندگان در باره او گفته اند: «این داستان یادگاری از نویسنده نیست بلکه یادگاری جاویدان از زبان فرانسوی است.» ولی این داستان اگر چه زمینه اش فقط وصفی خشک و خالی از طبیعت میباشد اما خواننده آنرا تمام نمیکند مگر اینکه از باده شوق و ذوق سرمست میشود و نشئه تأثر را در وجود خود احساس میکند و این تأثر از ترتیب و توصیف اشخاص یا غرابت و بدعت داستان نیست بلکه از توانائی «برناردن» بر وصف اخلاق دهاتیان و عبارات جادوگر سحر آمیز و جاذب اوست که پرده از رخسار دلارای طبیعت برداشته و صورتی



بجنگند و مرا از یاد آورند، صحت مزاجم را معطل و شعورم را  
مخطل ساخته اند چنانکه هر چه بنظرم میآید دو برابر و متحرك  
است گویا پادشاه «اودیب» هستم که دو آفتاب را می بینم». بعد  
از آن میگفت: «بدینطور، بعد از آنکه کشتی حیاتم از گرداب  
حوادث صدمه ها خورد و رنجها برد، کنون دارد باسودگی و  
آرامی بساحل سعادت و بهبودی پیش میرود.»

از غرایب اینکه مرحوم میرزا آقاخان فقط کسی نبوده که  
از نگارش دو سن پیر اقباس کرده و فیلسوف معروف روسی  
«تولستوی» نیز در کتاب «حکایات مختصر» خودش آن داستانش را  
نوشته و محض تکمیل دیباچه نگارش او را ترجمه میکنم. می  
فرماید:

## قهوه خانه سورت

ترجمه از تولستوی

در شهر سورت هندوستان قهوه خانه بود که بسیاری مسافری  
و غربا از جمیع اقطار دنیا در آنجا اجتماع نموده و وقت خود را  
بمذاکره و صحبت میگذراندند. يك روز يك نفر عالم ایرانی  
باین قهوه خانه آمد. این شخص تمام عمر خود را در تحصیل  
علم الهی گذرانیده و بخواندن و نوشتن کتب در آنموضوع صرف  
کرده بود و بسی در خصوص ذات واجب الوجوب تفکر کرده  
مجلدات ضخیمه خوانده و باندازه نوشته بود که بالاخره حواس  
و عقل خود را از کف داده بکلی واله و پریشان و حیران و  
سرگردان شده و دیگر در اثبات وجود الهی عقیدتی نداشت  
و طریق ضلالت گرفته و در جاده گمراهی قدم میزد و صراط  
مستقیم دین را ترك گرفته بود. شاه که این مسئله را شنیده بود

ویرا از ایران تبعید فرمود. چنانکه گفتیم، این ملای بیچاره بعد از آنکه تمام عمر عزیز را بتفکر و تعمق در وجود مسبب الاسباب گذرانیده بود، بالاخره کلاش به حیرانی و پریشانی کشیده و بجای اینکه بفهمد که شعورش از کف رفته، همچو گمان میکرد که موجد وجدان وجود ندارد تا بتنظیم کون و مکان پردازد و امور دنیا را مرتب سازد بلکه این کون و مکان همه خود آمده و دست صافی آنها را نیافریده.

این شخص يك غلام افریقائی داشت که در هر جا با او میرفت و همینکه آخوند در قهوه‌خانه داخل شد، غلام نزدیک دروازه بیرون مانده بر سنگی در آفتاب نشست و مکسپائی را که اطرافش غلغله داشتند دور میکرد. ملای ایرانی بر نمیتکتی در قهوه‌خانه نشسته فرمایش داد جامی از افیون برایش بیاورند. و آنرا سر کشید. افیون مغز او را بسرعت حرکت داد و دماغش چاق و کیفش کوك شد. و او از میان دروازه با غلام خود سخن رانده گفت: «خوب ای سیاه بدبخت! حالا بگو به بینم که بگمان تو خدائی هست». غلام گفت «البته هست» و فوراً از میان کمر بند خود عروسك کوچک چوبی را بیرون آورده گفت «اینك خدائی است که مرا از روزی که بدنیا آمده‌ام حفظ کرده. در ولایت ما هر کسی درخت «فیش» را که این خدا را از چوبش درست کرده اند می‌پرستند و باو نیاز میبرد و از او استمداد میجوید ایاه نصب و ایاه نستین.

این مذاکره میان ملا و غلامش مایه شکفتن سایرین که در قهوه‌خانه بودند گردید و همه از پرسش خواجه متحیر گردیده ولی پاسخ غلام بر بهت و حیرت و تعجب شان افزود. یکی از آنها که برهمنی بود، همینکه گفتار غلام را شنید روی بوی کرده گفت: «ای دیوانه نیره بخت و ای سیاه سیه روزگارا! واقفاً اعتقاد

میکنی که خدا را میتوان در لای کمر بند حمل و نقل نمود؟ بدان و آگاه باش که خدا یکی است یعنی «برهما» و او از تمام دنیا بزرگتر و برتر است زیرا که آنرا آفریده است. برهما خداوند قهار و یگانه کردگاری است که برای پرستش او بتکده‌ها را در سواحل رود گنگ ساخته و عابدان حقیقی او یعنی برهمنها بعبادت وی پرداخته‌اند. ایشان خداوند حقیقی را شناخته‌اند و کسی جز ایشان ذات او را ندانسته و بحقیقت کنش پی نبرده است. چندین کرور سال گذشته و انقلابات و تبدلات دست داده ولی مع ذلك این عابدان بر سلطه و اطلاع خود باقی هستند زیرا خداوند حقیقی یعنی برهما ایشانرا حفاظت و معابد خویشرا حراست و از ملت محبوب خود حمایت و دین حنیف خویشرا مساعدت کرده. صراط مستقیم این است و راه راست همین. ذلك هو الدين المين.

برهمن اینگونه سخنان گفته و میخواست همه را قانع و متقاعد سازد ولی یکنفر دلال یهودی که در آنجا حاضر بود، بوی جواب داده گفت: «خیرا معبد خدای حقیقی در هندوستان نیست بلکه آنمملکت از همچو مسجد پاکی خالی است و خداوند عالم فرقه برهمنرا حافظ و حارس نیست زیرا اله واقعی پروردگار برهمنان نیست بلکه خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب است و هیچ قومی را جز قوم محبوب و مطلوبش یعنی اسرائیلیان محافظت نمیکند و با هیچکس غیر از آنها لطف و محبت نمیورزد. از آغاز دنیا تاکنون قوم ما محبوب الهی بوده و شفقت او را منحصر بخود نموده و اگر ما کنون در جمیع ممالک دنیا متفرق و آواره و در تمام اراضی پراکنده و پاره‌ایم فقط برای این است که ما را مورد امتحان فرماید زیرا خودش وعده داده که روزی ملت حنیفرا

در بیت المقدس مجتمع فرماید و آنوقت در هیکل اورشلیم (۲۴) که اعجوبه دنیای عتیق بوده، بکمال عزت و شرافت نایل میشویم. و بنی اسرائیل بر تمام ملک و نحل حکمران میشوند و زمام امور عالم را بکف خود میگیرند. روزگار ایشان مقرون بشرافت و عزت و حال دیگران دوچار رذالت و ذلت خواهد بود. آن وقت حق بر مرکز خود قرار میگیرد و مصداق جاء الحق و زهق الباطل ظاهر میگردد.

یهودی این حرف را زده بگیرد افتاد و میخواست باز سخن سراپد که یکفر داعی ایطالی که بد آنجا بود کلام او را قطع کرده گفت: «آنچه که میگوئید صحیح نیست. تو واقعاً بی انصافی و یداد را چندان نسبت میدهی و او را ظالمی غدار و جابری ناپاکار توصیف میکنی زیرا ممکن نیست که قوم تورا بیش از دیگران دوست بدارد و آنها را محبوب تر از سایرین بشمارد. خیر! اگر چه شاید راست باشد که در زمان باستان و روزگار گذشتگان اسرائیلیان را گرامی میداشت اما کنون یکهزار و نهصد سال است که ایشان او را بنصب در آورده و وی آنها را مورد سخت و خشم خود کرده است. قهر او در حق ایشان نازل شده و عذابش در باره آنها شامل لهذا شیرازه قومیت شان را پاره کرده و ذل و مسکت را بایشان داده و آنها را در آفاق دنیا متفرق و آواره نموده و ادنی درجه سیادت و بررگوارگی را از آنها سلب فرموده لهذا دیگر کسی در دین آنها داخل نمیشود و جماعت یهود فقط در بعض نقاط محدود دیده میشوند. خداوند منان هیچ برتری و رجحان بهیچیک از اقوام انسان نشان نداده و هر که را که می خواهد بفوز و رستگاری برساند و از آتش جحیم و عذاب الیم برهاند، در بغل کتیسه کاتولیک میاندازد زیرا در بیرون آن کتیسه



رستگاری نیست و آنکه این حرف را باور نمیکند واقعاً سرش از تنگ خالی است و مغزش از خرد تهی. کینه ما مظهر لطف خدای مهربان و منبع رحم و غفران است و هر کس از آن دور و مهجور باشد دوچار بدبختی و خسران.»

ایطالی بدینطور حرف میزد ولی در این هنگامه، کشیشی پروستانی که بر حسب تصادف بانجا آمده و در همان نزدیکی نشسته بود، رنگش پریده روی بکانولیک کرده گفت: «چگونه میتوانید بگوئید که رستگاری فقط بذهب شما محصور و بدین و آئین کانولیکی محدود است؟ بچه جرئت این حرف زده و کزاف میگوئید؟ فقط آنهایی رستگار میشوند که بر وفق انجیل مقدس خداوند عالم را عبادت کرده و بر حسب مدلول و حقیقت آن کتاب و بر طبق اوامر مسیح رفتار میکنند لا غیر.»

آنوقت ترکی که در اداره گمرک سمت مأموریت داشت و در قهوه خانه بکشدن قلیان مشغول بود، با یک باد و بروت مخصوصی روی بیسویان کرده گفت: «عقیده شما در دین رومانی باطل و از درجه اعتبار ساقط و عاطل است زیرا دوازده قرن قبل از این، دین مبین سید المرسلین و مذهب رحمة للعالمین آمده تمام ادیان و شرایع سابقه را منسوخ و لغو گردانید و قلم محو بر کلیه آنها کشید. اگر چشم حق بین دارید می بینید که دین حنیف اسلام و طریق منیف سید الانام در تمام اقطار اروپا و آسیا انتشار مییابد و حتی در مملکت چین که اهالیش منورالفکر و ذکی اند داخل گشته است. شما خودتان میگوئید که خداوند عالم یهودان را مردود و مخذول فرموده و برای اثبات این مدعا میگوئید که یهودان در همه کشورها منکوب و از دست دیگران مغلوب اند و آئین ایشان هیچ اشاعه و انتشار نمییابد بنا بر این، خوب است بدین پاک و آئین تابناک سید لولاک بگروید زیرا دارد

بسرعت برق در جهان پهن میشود و آفاق و انفس را از نور مقدس خود روش میسازد. هیچکس جز یروان محمد عربی که خاتم انبیای الهی است بر سنگاری نایل نخواهد شد و از مسلمین نیز فقط تابعین عمر از خطر و زحمت سقر نجات میابند و این مزیت برای یروان علی حاصل نمیشود زیرا دین آنها کج و آئینشان معوج است.»

ملائی ایرانی که از شیعیان علی بود، میخواست جواب بدهد و در مقام احتجاج بر آید ولی در این وقت میان آن غرباء، که از مذاهب و ادیان مختلفه بودند، مشاجره و مناظرهٔ غربی دست داد زیرا نصارای حبشی، «لاماهای» (۲۵) تبت، اسمعیلیان و آتش پرستان در آنجا بودند و همهٔ آنها در ماهیت ذات واجب الوجود سخن رانده و در ترتیب ستایش و نیایش او مجادله می کردند. هر يك میگفت: «طریقت من صواب و موافق رأی اولو الالباب است و خدای حقیقی را در وطن من شناخته و عبادت او پرداخته اند.» و میخواست کلامش را بفریاد و فغان اثبات کند. همه و هنگامهٔ غربی در آنجا دست داده بود زیرا همه در آن واحد حرف میزدند و جنجال میکردند. فقط یک نفر چینی از یروان «کنفوسیوس» در آنجا بود که در يك گوشهٔ قهوه‌خانه خزیده دم فرو بسته ساکت و صامت مانده در این مباحثه شرکت و در آن مناظره مداخلت نداشت. در آنجا نشسته چاهی میخورد و گوش بحرف دیگران داده خودش چیزی نمیگفت. تركه که او را در آنجا دید، بوی توسل بسته گفت: «ای چینی نیکوکار! البته تو کلام را تصدیق خواهی کرد اگر چه کنون آسوده و فارغ نشسته و دم در بسته ولی یقین دارم که اگر سخن برانی البته حرف مرا تصدیق میکنی و رای مرا صواب میشمری. پناه و روان

وطن عزیزت که برای استعانت و استمداد بنزد من می‌آیند، همه می‌گویند که هر چند در مملکت چین مذاهب متعدده انتشار دارد، اما شما چینی‌ها دین اسلام را از همه بهتر و آنرا از جمیع مذاهب برتر می‌شمارید و با نهایت رضایت بدان می‌گروید. پس کلام مرا تصدیق فرما و رأی خود را در باب خداوند حقیقی و پیمبر او بیان نما. دیگران نیز گفتند: «بلی ا بلی !! بهل بینم که تو در آن موضوع چه فکر میکنی و چه عقیده داری؟»

چینی که عقاید «کنفوسیوس» را تحصیل کرده و بدان گرویده بود، چشمهای خود را بسته سر بتفکر فرو برده و باز چشمان را باز کرد و دستهای خود را از آستین‌های فراخ لباده اش بیرون آورده آنها را بر سینه خود نهاد و با صدائی نرم و ملایم و لهجه ساکن و سالم گفت:

«آقایان! بنظر قاصر من چنین میرسد که فقط غرور است که انسانرا نمیکذارد در مسائل مذهبی با یکدیگر موافقت کنند و طریق مسألت جویند. اگر مایل باشید حکایتی را که مصدق این مدعا است برای شما میگویم. من در يك کشتی انگلیسی که دور تمام دنیا را گشته بود از چین آمدم و برای آب گرفتن در ساحل شرقی جزیره «سومترا» توقف کردیم و بخشگیی ییاده شدیم. ظهر بود، و بعضی از ما که ییاده شده بودند کنار ساحل زیر سایه درخت نارگیلی که چندان از قریه بومی مسافت نداشت نشسته و جماعت ما از ملل مختلفه بودند. در حالیکه آنجا نشسته بودیم، کوری نژد ما آمد. بعد ملتفت شدیم که او اصلاً کور نبوده بلکه سالیان دراز بر نور هور نظر می‌انداخته و میخواست که ماهیت آفتابرا بفهمد و سبب و علت روشنائی آنرا تشخیص دهد و مدتی را بدین و نیره گذرانیده بود ولی نور آفتاب چشمهایش را خیره و کور گردانید و او را بدان روزگار سیاه نشانید. لهذا او

در نور آفتاب واله و حیران بود و همی گفت نور آفتاب مایع  
 نیست زیرا اگر مایع و سیال بود ممکن بود که آنرا از ظرفی  
 بظرفی دیگر بریزند و مانند آب از شدت باد باطراف می چنید  
 و اگر آتش بود هر آینه آب آنرا خاموش میگردانید. روح هم  
 نیست زیرا بچشم دیده میشود ماده هم نیست چونکه بجنبش نمی  
 آید بنا بر این چون روشنی آفتاب نه روح و نه ماده است  
 لهذا هیچ نیست و وجود خارجی ندارد». بدینطور سخن میراند  
 و چون همیشه بر آفتاب نگریسته و در ماهیت آن تفکر کرده  
 بود، نور بصرش زایل گردیده و عقلش نیز معدوم گشته بود. و  
 همینکه بکلی کور شد دیگر شکی برایش نماند که آفتاب در واقع  
 وجود ندارد. غلامی با آن کور بود که بعد از آنکه آفتاب را  
 زیر سایه نارگیل نهاد، میوه نارگیل را بر داشته شروع کرد که  
 آنرا فانوسی بسازد یعنی از ریشه نارگیل فنیله درست کرده روغنی  
 را از شیر آن میوه بیفشرد و فنیله را در آن نهاد. در حالیکه  
 غلام باین کار مشغول بود، کور آهی از دل بر شور بر کشید و باو  
 گفت: «ای غلام! مگر وقتی که میگفتم که آفتابی موجود نیست  
 حرفم درست نبود؟ مگر نمی بینی که چه قدر دنیا تیره و نار  
 است؟ باز مردم میگویند که آفتابی هست و نور میدهد و فروغ  
 می بخشد. اگر چنین است بگو بینم که آفتاب چیست؟» غلام  
 پاسخ داد: «من نمیدانم و کلام نیست که باین کارها پردازم ولی  
 میدانم که روشنائی چیست. اینک فانوسی درست کرده‌ام که  
 بدانواسطه در کوچه خودمان تورا کمک و مساعدت میکنم.»  
 در اینجا کاکا سیاه نارگیل را بر داشته گفت: «آفتاب من  
 اینست» شلی که با دستواره راه میرفت آنجا نشسته بود و همیکه  
 این سخنانرا شنید خندید و گفت: «از قرار معلوم، تو در تمام  
 عمرت کور بوده که نمیدانی آفتاب چیست و نور کدام، ولی

من بتو میگویم که ماهیت آن چیست. آفتاب گوی آتشین است که هر صبح از دریا بر خاسته و هر شام در میان کوههای جزیرهٔ ما فرو میرود. ما همه آنرا بچشم خود دیده‌ایم و تو نیز اگر بینا بودی آنرا میدیدی.»

ماهگیری، که این مذاکره را گوش میداد، گفت: «معلوم است که تو هرگز از حدود جزیرهٔ خودت بیرون نرفته و از چهار گوشهٔ این محل تجاوز نکرده. اگر تو نیز مثل بودی و مانند من در قایق ماهگیری بیرون میرفتی البته میدانستی که آفتاب در کوههای جزیرهٔ ما فرو نمیرود بلکه همانطور که هر صبح از دریا طلوع میکند باز هر شام در دریا غروب مینماید اینرا که بتو میگویم صحیح و حق و صریح است و هر روزه آنرا بچشم خود می بینم و هیچ شک و شبهتی ندارم.»

یکفر هندی که در جماعت ما بود کلام او را قطع کرده گفت: «واقعاً تعجب میکنم که آدم معقولی چنین حرفی بزند و اینطور سخن گزاف و چراند و پرند بگوید. این چه مزخرفات و هذیانی است که میافی و چرا بی عقل و تفکر دروغ قالب میزنی؟ گوی آتشین چگونه میتواند در آب فرو رود و خاموش نشود؟ آفتاب گوی آتشین نیست بلکه خدائی است که اسمش «دیوا» (۲۶) میباشد که همواره در کالسکهٔ اطراف کوه طلائی موسوم به «مرو» (۲۷) میتازد و بعضی اوقات افاسی منحوس «راکو» (۲۸) و «کینو» (۲۹) بر «دیوا» حمله آورده ویرا می بلعند و آنوقت زمین دوچار تیرگی و تاریکی میشود ولی مرتاضان

(۲۶) Deva بزبان سانسکریت یعنی آسمانی یا یعقیده هندو و بودایی یعنی ارواح نورانی و خدایان کوچک هستند که غالباً نافع میباشند و در افسانهٔ ایرانی این کلمه را بر ارواح خبیثه و دیوها اطلاق میکنند و زرتشت میگوید که اهریمن دیوها را آفریده.

(۲۷) مرو Meru پادشاه کوههاست، یعقیده هندویان.

(۲۸) Ragu (۲۹) Kehr

دعا میخوانند و وردها بر زبان میرانند و نجات «دیوا» را از نا، و جان میخواهند و لهذا آزاد میشود. فقط بعضی عوام کالانعام و نادانهای خیره‌سر، که مانند عنکبوت از لانه خود بیرون نرفته و از جزیره خود پای بخارج تنهاده اند، گمان دارند که آفتاب عالمتاب فقط برای کشور ایشان میتابد و دیگرانرا از نور خود پهرمند نمیسازد. زهی تصور باطل خبی خیال محال!

نا خدای کشتی مصری که آنجا حاضر بود زبان بگفتگو بگشاد و گفت: خیر! خیر! سرکلر نیز پیخبر تشریف دارید و حقیقت واقع را ندانسته اید. من بکرات و مرات در دریای احمر سفر کرده و کنار سواحل عربستان عبور و به ماداگاسکار و فیلیپین مرور نموده‌ام. آفتاب در تمام دنیا میتابد نه فقط در هندوستان، و بر یک کوه نیبگردد بلکه در شرق اقصی عقب جزایر ژاپون طلوع کرده و در غرب اقصی پشت جزایر انگلیس پائین میرود. از اینرو ژاپونیان کشور خود را نیپون یعنی مولد آفتاب مینامند و من از این قضیه بخوبی آگاهم و از مرحوم جدم هم که تا منتهای بحار سفر کرده بود شنیده‌ام.

میخواست باز سخن بر اند که یک نفر ملاح انگلیسی سخن او را بریده گفت: «هیچ مملکتی نیست که مردمش مانند انگلستان از حرکات آفتاب اطلاع و وقوف داشته باشند، و بطوریکه هر کس در انگلستان میداند، آفتاب هیچ جا طلوع نکرده و هیچ جا فرو نمیرود بلکه همواره بدور زمین می‌گردد. ما از این مسئله یقین داریم و آنرا جای شك و شبهه نمی‌شماریم زیرا همین حالا خودمان اطراف دنیا گشته‌ایم و در هیچ نقطه با آفتاب تصادم و تصادف نکرده‌ایم. بهر جا که رفتیم همانطوریکه اینجا واقع میشود، آفتاب در بامداد طالع و هنگام شب غایب و نا پدید میشود.»

شخص انگلیسی چوبی گرفته و روی رمل چندین دایره

کشیده سعی کرد حرکت آفتاب در آسمان و دوران آن را در  
 کرد زمین توضیح نماید ولی توانست چنانکه باید و شاید از عهده  
 آنکار بر آید و بر بان «معلم» کشتی اشاره کرده گفت: «این  
 شخص بیشتر از من در آن خصوص اطلاعات دارد و بهتر میتواند  
 از عهده توضیح آن بر آید.» بان کشتی که آدمی زیرک بود همی  
 بآن مذاکره گوش میداد تا اینکه این سؤال از او کردند. اکنون  
 هر يك از حضار باو توجه کرد و وی گفت: «شما همه یکدیگر  
 را بجاده ضلالت دلالت میکنید و خودتان نیز گول خورده اید.  
 آفتاب بگرد زمین نمیگردد بلکه زمین دور آفتاب گردش میکند  
 و در هر یست و چهار ساعت يك مرتبه دوره حرکت خود را  
 طی میکند و این حالت نه تنها در ژاپون و فیلیپین و سوماترا که  
 حالا در آنجا هستیم دست میدهد بلکه در افریقا و اروپا و آمریکا  
 و بسیاری ممالک دیگر نیز حال بدینمنوال است. آفتاب فقط برای  
 يك کوه نمیدرخشد و نور خود را بر يك دریا یا يك جزیره و حتی  
 يك زمین نمیافشانند بلکه سایر سیارات را نیز مانند زمین خودشان  
 نور و مستفیض میکند. اگر بجای اینکه بر زمینی که رویش  
 ایستاده اید نظر اندازید به آسمان نگاه کنید البته همگی این  
 حقیقت را دانسته و دیگر گمان نمیکنید که آفتاب برای شما یا  
 وطن شما فقط نور افشانی میکند.» آن بان پیر که خیلی  
 باقطار دنیا سفر کرده و دریاها را نور دیده و سرد و گرم روزگار  
 چشیده و بسی بر آسمان و ستارهها نگریسته بود، چنین سخن میراند.  
 بعد از آن چینی ییرو «کنفوسیوس (۳۰)» میگفت: «غرور  
 است که اختلافی و تفاق را میان بشر میاندازد و آنها را بدینطور  
 مفلوک و بدبخت میسازد. کبر است که مایه این همه بدبختی و تکبت

(۳۰) Confucius حکیم مشهور چینی است و ۵۵۰ سال پیش از مسیح متولد شده

تعلیمات او در مملکت چین نفوذ زیادی دارد.

شده و بنیاد انسانیت و آدمیت را بر انداخته. همانطور که در مورد آفتاب اختلاف دارند، در خصوص ذات باری تعالی نیز عقاید مختلف و مسالک متباین دارند و هر يكاً طریقتی مخصوص و آئینی بخصوص میگیرد. هر فردی از افراد بشر مایل است که خدائی داشته باشد و او را بکشور و وطن خود منحصر و محدود سازد. هر قومی میخواهد که ذاتی را که تمام دنیا گنجایش او را ندارد در معابد خود محبوس سازد و دیگرانرا از فیض وجود وی محروم نماید. آیا هیچ معبدی میتواند با آن هیكلی برابری کند که خداوند عالم خودش آنرا ساخته تا جمیع بشر را يك دین و مذهب متحد نموده و آنها را از جاده شقاق و ففاق بر گرداند؟ تمام معابد دنیا بر نهج همین هیكل که مرکز و هیكل الهی است ساخته شده و هر هیكل چشمه و قربانگاه و مذبح و سقف و چراغ و تصاویر مجسمه‌ها و کتیبه‌ها و کتابهای قانون و قربان‌ها و عابدان مخصوص خودش دارد. ولی کدام معبد چشمه مانند اوقیانوسها و سقفی مانند آسمان و چراغهایی مانند آفتاب نصف النهار و ستارگان دارد و کدام هیكل میتواند با ذوات بشر که زنده مانده و با یکدیگر محبت ورزیده و همدیگر را تعاضد و تکافل میکنند، برابری نماید؟ در کجا کتاب قانونی بآن وضوح و روشنی هست که با وجدان او همچشمی و برابری کند؟ کجا میتوان ضعف الطاف الهیه را مانند آن برکت و نعمی که برای سعادت بشر انتشار و تعمیم داده پیدا کرد؟ کدام قربانی پایه آن فداکاری میرسد که مردها و زنهای نیکوکار در باره یکدیگر میکنند؟ چه قربانگاهی میتواند با تک آدم خوبی برابر شود که خداوند قربان را در آن می پذیرد؟ هر قدر علم آدم در ذات باری بیشتر شود بهتر او را میشناسد و هر قدر او را بهتر شناخت بوی نزدیکتر میشود و از الطاف و رحم و شفقت و انسان



دوستی وی بیشتر اقتباس میکند. لهذا کسیکه آفتاب عالمتاب را بخوبی می بیند نباید بآدم موهوم پرستی که فقط يك شعاع او را در بت خود می بیند تحقیر کند و حتی نباید آن کافری را که کور شده و بکلی نمیتواند آفتاب را ببیند مکروه و حقیر شمارد. افراد بشر باید با یکدیگر اتحاد و اتفاق کنند و بدانواسطه مصائب زندگی را تخفیف داده و بسیط زمین را يك نوع بهشت برین سازند. کافه ناس باید اختلافات مذهبی را کنار گذارده و در نوع پرستی و انسان دوستی بر یکدیگر سبقت جویند.

ذلت اولاد آدم بی خلاف

ز اختلاف است اختلاف است اختلاف

چینی مرید کنفوسیوس باین نهج سخن رانده و تمام آنهائیکه در قهوه خانه نشسته بودند ساکت و خاموش مانده حرفهای گرانهای او را شنیده و دیگر منازعه نمیکردند که کدام دین بر حق و کدام مذهب صحیح است.»



## شرح حال میرزا آقاخان کرمانی

نگارنده کتاب «هفتاد و دو ملت»

علامه دانشمند پروفیسور «ادوارد برون» در کتاب خودش «انقلاب ایران» (ص ۴۰۹) شرح ذیل را در خصوص او مینویسد:

میرزا آقا خان که اسم اصلیش عبدالحمین است پسر میرزا عبدالرحیم از اهالی بردسیر نزدیک کرمان بود و در سنه ۱۲۷۰ هجری متولد گردید. ریاضیات و علوم طبیعی و فلسفه را فرا گرفته و زبان فرانسه و ترکی و قدری انگلیسی را نیز تحصیل کرد. در سال ۱۳۰۳ نظر بتعدیات و مظالم حاکم کرمان، سلطان

عبدالحمید میرزا ناصرالدوله، باصفهان مسافرت نمود و مسعود میرزا ظل السلطان او را خوب پذیرائی کرد میخواست ویرا در خدمت خود نگاه بدارد ولی میرزا آقاخان زندگمی و حیات ندیمی را مکروه شمرده بطهران شتافت و از آنجا با شیخ احمد روحی کرمانی به اسلامبول سفر نمود. مدتی در آنجا جزو اجزاء جریده اختر بود و با سید جمال الدین آشنائی بهم رسانیده و باتفاق وی برای بیدار ساختن ایرانیان و ترویج اتحاد اسلام کار میکرد. تاریخ منثوری موسوم به «آینه سکندری» تألیف کرده و تاریخ دیگری را بر وزن شاهنامه بنظم آورده به «نامه باستان» موسوم نمود و این آخری را در سال ۱۳۶۳ که در مجلس طرابزون بود با تمام رسانید و در ایات اخیره آن ذکری از آن واقع میکند. دو سال بعد از آن که مؤلف بدرجه شهادت رسید، فرمائیرما امر کرد این منظومه را طبع کنند و بعضی ایات را که گمان میکرد خطرناک است از آن حذف کرد و ضمیمه ای را موسوم به «سالاریه» که از قلم شیخ احمد کرمانی دیگر متخلص بادیب بود با آن چاپ نمود. مصنف تاریخ بیداری ایرانیان قطعات مفصل از منظوماتی که حذف کرده بودند ذکر میکند و میرزا آقاخان با نهایت حریت از افکار خودش راجع باتحاد اسلام و قرنی که از ناصرالدین شاه داشته سخن میراند. ایات ذیل که نماینده افکار اوست برای نمونه کافی است:

<p>نو تا باشی ای خسرو نامور          بویژه که باشد ز روشن دلی          یکی نامداری ز ایران منم          قلم دارم و علم و فرهنگ و رای          بگاهی که آمد تمیزم بدید          ذ کیتی نجستم بجز راستی</p>	<p>مرنجان کسی را که دارد هنر          بجان دوستدار نبی و علی          که خو کرده در جنگ شیران تنم          نژاد بزرگان و فر همای          روانم بدانش همی بد کلید          نگشتم بگرد کم و کاستی</p>
---	--

دلم را بنیکی بیا راسم  
 بوحدت بپندند یکسر میان  
 ز دل کین دیرینه بیرون کند  
 تفاق و جدائی شود بر طرف  
 یکی اتحاد سیاسی بدید  
 نماند دوئی در شان سترک  
 سلطان اعظم کنند اتفاق  
 نگویند سنی و شیعی که بود  
 ز جان مخالف بر آرند شور  
 بنشینیم پس نامهای متین  
 که بر خیزد از عالم دین تفاق  
 همه بر نهادند امضا برین  
 که خام و پخته نبند نخامه‌ها  
 که این فخل امید شد بارور  
 که از دل بشتیم کرد تفاق  
 سلطان اسلام پست کنیم  
 بسگیریم آئین فرزاندگی  
 یاریم گیتی سراسر بدست  
 ز عباسیان تا بثمانیان  
 موفق نگردید بر این شرف  
 چنین طرح محکم ز رأی سدید  
 که این شیوه آئین و راه منت  
 و زین فخر بر چرخ سایه سرم  
 مرا ساختی بی نیاز از جهان  
 بگیتی مرا شهره کردی بدهر

همه خیر اسلامیان خواستم  
 همی خواستم من که اسلامیان  
 همه دوستی با هم افزون کند  
 مر اسلامیان را فزاید شرف  
 بد اسلام آید بفر حمید  
 شود ترک ایران و ایران جو ترک  
 همان نیز داندگان عراق  
 ز دلها ز دایند این کینه زود  
 و زان پس بگیرند گیتی بزور  
 ابا چند آزاده مرد گزین  
 روانه نمودیم سوی عراق  
 بیروی دادار جان آفرین  
 ببخشید حسن اثر نامه‌ها  
 سپاسم ز یزدان پیروز گور  
 نوشتند ز ایران و هم از عراق  
 همه جان فدای شریعت کنیم  
 گذاریم قانون یگانگی  
 از این پس همه کفرسازیم پست  
 کسی از سلاطین اسلامیان  
 ز صدر سلف تا بگناه خلف  
 مگر اندرین عصر کآمد بدید  
 گرفت زین بد آمد گناه منست  
 بر این زاندام هم بر این بگذرم  
 اگر شاه را بود حسنی نهان  
 و گر از مسلمانش بود بهر

ز توحید اسلام خشمش فرود  
 که نه کیش دارد نه آئین و دین  
 تم را بزنجیر بندی چو پیل  
 ز مادر همی مرگ را زاده ام  
 نمرود آنکه نام بزرگی سپرد  
 که این طرح توحید افکنده ام  
 دلم گنج گوهر قلم ازدهاست  
 که جاوید باشد مرا زندگی  
 ترا بهره همواره قهرین بود  
 سرایند با یکدیگر مهتران  
 همه داد مردی و دانش بداد  
 نمودار کرد او ره ائتلاف  
 بیچید از کژی و جا دوئی  
 که بودم فداکار دین میان  
 هم از آسمانم فشاتند نور  
 همت لغت آید ز پیر و جوان  
 بنیکی نیارند نام تو باد  
 از او گرم گردید بازار کفر  
 بدین مقصد قدس بر خاستند  
 بگیتی بجز نام زشتی نخواند  
 یخیره همی نام خود بد مکن  
 همه دودمات بر آرم ز پای  
 بسببم گهرهای نا سفتی  
 چگونه بشام آوریدند سر  
 ز شام از برای چه بگریختند

چو در خون او جوهر شرک بود  
 پیشیزی به از شهریاری چنین  
 مرا هم دادی که در اردبیل  
 ز کشتن ترسم که آزاده ام  
 کسی بی زمانه بگیتی نمرود  
 نمیرم از این پس که من زنده ام  
 بگوش از سروشم بسی مزدهاست  
 پس از مردنم هست پایندگی  
 نصیب من آباد تحسین بود  
 پس از من بگویند نام آوران  
 که کرمانی راد پاکی نهاد  
 پس از سیزده قرن بر اختلاف  
 بتوحید دعوت نمود از دوئی  
 مرا آید از مشتری آفرین  
 درودم ز مینو رساتند حور  
 بدوزخ بمانی تو تیره روان  
 نشینند و گویند پیران راد  
 که شه ناصرالدین بدی یار کفر  
 کسانی که توحید دین خواستند  
 یازرد و افسرد و از خود براند  
 نوای شه چنین راه دین سد مکن  
 که ناگه بر آری دلم را ز جای  
 بگویم سختهای نا گفتنی  
 که چون بود بیخ و تبار فجر  
 بتانار بهر چه آمیختند

مرا هست تاریخی اندر اروپا بقوت فزونیتر ز توپ کروپ  
 مبادا که آن نامه افشان شود که بیخ و تبارت پریشان شود  
 همان به که خاموش سازی مرا ز کینه فراموش سازی مرا  
 در همان کتاب (ص ۹۳) پروفیسور برون دیباچه‌ای را که  
 مستشرق انگلیسی کولنل «فیلت» (۳۱) بر ترجمه فارسی «حاجی  
 بابای اصفهانی» تألیف شیخ احمد روحی نوشته است نقل می  
 کند و اگرچه موضوع آن دیباچه همان شیخ احمد است ولی  
 چون بعضی اطلاعات نیز در مورد میرزا آقا خان دارد، بترجمه آن  
 مبادرت می‌کنم. می‌گوید:

«مترجم فارسی این کتاب که تصویر او را در اولین صفحه  
 درج کرده‌ایم، مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی پسر ملا محمد  
 جعفر پیشماز است. شرح حالش مختصر، ولی حزن انگیز است.  
 او از طایفه بایه بود و عربی را در کرمان تحصیل کرده باصفهان  
 مسافرت نمود و در آنجا میرزا آقاخان کرمانی که او هم از آن  
 فرقه مکروهه (یا ضاله) بود بوی ملتجی گردید. در سنه ۱۳۰۵  
 هر دوی آنها باسلامبول رفتند که لغات خارجه را بیاموزند و در  
 آنجا شیخ احمد که معاش خود را از تدریس السنه شرقیه می  
 گذرانید، قدری انگلیسی و فرانسه و ترکی غربی را فرا گرفت  
 و بمساعدت میرزا حبیب اصفهانی چند کتاب را از فرانسه و  
 انگلیسی که از آنجمله حاجی بابا و ژیل بلاس بود بفارسی ترجمه  
 کرد و چند کتاب را در حکمت تصنیف نمود. رفیقش میرزا  
 آقا خان مدیر زبردست جریده «اختر» بود که کتون موقوف  
 شده و اگر چه در اسلامبول انتشار مییافت ولی در هندوستان

(۳۱) ظاهراً «کولونل فیلت» Colonel Philott اطلاعات خود را از اشخاصی تحصیل  
 کرده که بای نبوده اند و حتی کلمه «مکروهه» را نیز از ایشان اقتباس کرده ولی معلوم است  
 که شمردن سید جمال‌الدین در عداد رؤساء بایه غلط فاحشی است و بعید نیست که بعضی  
 از آنها محض اینکه بخودشان اهمیت بدهند سید را از جمله اوکان و بزرگان خود قلم داده اند.

و ایران خیلی رواج داشت. این دو رفیق، دو خواهر را که دختران رئیس پایه میرزا یحیی هازندرانی (که نزد بابه بصبح ازل معروف است) بودند، مزاجت کردند. وقتی که شیخ احمد و میرزا آقاخان در اسلامبول بودند، مأمورین ایران آنها را بدسائس و اتریک منهم کردند و بامر سلطان عثمانی محاکمه شده و تبریه یافتند و از قرار مذکور، سلطان بجزیران آن ابتلا و خسارت پانصد تومان بایشان انعام داد. بعد از آن از رئیس بایی دیگر، سید جمال الدین، متابعت کردند و ارادت ورزیدند و سپس مظلون شدند که محرك قتل ناصرالدین شاه بوده اند. و با وصف اینکه از اتباع این پیشوای مذهبی بودند معذک مراسلانی به مجتهدین ایران نوشته تأکید کردند که قیود و اختلافات مذهبی را دور انداخته با سنیان اتحاد و با عثمانیان موافقت و از مظالم اجانب مقاومت کنند. این مراسلات را مأمورین ایران بدست آورده و از سلطان تقاضا کردند که نویسندگان را تسلیم نماید. و او نیز اجابت کرد ولی در حالیکه ایشانرا بایران میبردند، سلطان تلگرافی کرد که آنها را در طرابزون توقیف کند. منیف پاشا سفیر عثمانی در ایران که میخواست برای ادای تبریک و تهنیت در موقع سال پنجاهم سلطنت بدربار ایران برود، مأمور بود که موقع را غنیمت شمرده از ناصرالدین تقاضای نجات آنها را بنماید. مشار الیه نتوانست این خواهش را ابلاغ کند زیرا چند روز قبل از جشن پنجاهم، ناصرالدین شاه بدیخت در بقعه عبدالعظیم مقتول گشت.

این قتل روزگار شیخ احمد بیچاره و رفیق بدیخت او را تباه ساخت و اوامری صادر شد که آنها را از طرابزون به طهران برند ولی هیچوقت بمقصد خود نرسیدند زیرا تلگرافی از طهران به تبریز رسید و آن دو نفر را خفیه در مطبخی بحضور حکمران

سربریدند و میگویند که حاکم مشار الیه چنان از مشاهده آن حادثه متأثر گردید که بگریه در آمد. این قصایی را در روز ۴ صفر ۱۳۱۴ مرتکب شدند و نعشهای آنها را بعد از آن در چاهی افکندند. مادر شیخ احمد و مادر رفیقش که دو نفر زن یسواد اند، کنون (نومبر ۱۹۰۲) در کرمان هستند و خبر ندارند که هنوز فرزندان ایشان در اسلامبول زنده و سالم نیستند و «عدم نگارش از کثرت مشغله نیست.» آنها.

اگرچه انتساب عارضی که میرزا آقاخان با صبح ازل پیدا کرده بود، ممکن است تا درجه سبب بشود که او را بایی شمارند ولی این بنده بجهانی چند معتقدم مشارالیه آدمی آزاده و از هر گونه تعصبات مذهبی فارغ بوده است زیرا اولاً از بعضی ثقات که شهادتشان خیلی معتبر است و با او معاشر بوده اند شنیده‌ام که میرزا آقاخان این فرقه را گاهگاهی تخطئه میکرده و از آنها تبری میجسته و ثانیاً کتب مهم او که نسخ خطی آنها بعد از فوتش در بعضی ولایات ایران انتشار یافته بهترین دلیلی برای اثبات این مدعاست. کتاب صد مقاله او را خودم داشتم و در چندین موضوع از آن فرقه بد گفته و آنها را مکروه شمرده است. ولی الآن آنها موجود ندارم. اما «سه مکتوب» او موجود است و در چندین موضع از بایه انتقاد کرده مثلاً میگوید: (از زبان پیغمبر) «این است خلاصه اسلام که باو مبعوث بر عرب شدم و دینی را در آنان تکمیل و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم. الیوم اکملت لکم دینکم گفتم، جز همان دین ساده و آیین حق که در عصر من در میان امت بود، باقی مذاهب مخترعه مانند سنی و شیعت، خارجی و رافضی، صوفی و شیخی، بایی و حنفی، و مالکی و زیدی، و اشعری و معتزلی، تماماً باطل و از ملت اسلام خارج و از حلقه امت و دایره تربیت من بیرون

اند و همه آنها بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است.  
 من که رسول خدایم از آنها بیزارم.»  
 باز مینویسد.

«طایفه بایه جماعتی اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و بار سربراهای امام علی نقی و کوله بارهای شیخ احمد احسانی را نیاورده طناب را بریده از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لا یتحمل است بیرون خزیده ولی از خری و حماقت بزیربار عرفان قلبهای سید باب رفته اند که غصنی است از همان دوحه و کرده ایست از همان نقشه. ایشان را بایی میگویند و تکفیر نموده و میکشند» باز بعد از آن که شرحی مفصل مؤثر از کشتارهای بایه در طهران مینویسد، میگوید:

«ای جلال الدوله! غرضم از این تفصیل روضه خوانی برای طایفه بایه نبود بلکه مقصودم مرثیه خوانی برای ملت ایران است که طبعاً خونریزیهای حکومت ظالمانه متعادیه و عرق وحشیکری عربی ملت تعجیب بی آزار ایران را اذقل و خونریز تر و لخنوخنوارتر از تمام ملل عالم کرده است.»

اینها تماماً ثابت میکند که این شخص ارادتنی به بایه نداشته است بلکه چنانکه گفتم آدمی آزاده بود و فقط ترقی ملک و ملت خود را میخواسته است. با طبقه عرفای ایران خیلی مخالف بوده مثلاً در يك موضع که در موضوع «حکمت» حرف میزند و به تحصیلات خود اشاره میکند میگوید:

«ای جلال الدوله! میل دادم چند کله از مادر عروس یعنی میرداماد — آنکه نصف ایران را پیاد داد، عرض نمایم این مادر عروس، چنانکه از پیش نوشتیم، مهملات حکمت یونانیان و خزعبلات مرتاضین هندوستان و خرافات کهنه و دساتیر و اساطیر ایرانیان را با موهومات حیات تازیان بهم ریخته و در آمیخته و يك





بدارد میرزا آقاخان سر بنوگری فرود نیاورده روانه طهران شد و پس از چندی بمصاحبت شیخ احمد روحی کرمانی باسلامبول رفته زمانی در اداره «اختر» خدمت بعالم معارف مینمود و در آن صفحات مرحوم سید جمال‌الدین اسد آبادی مشهور بافغانی را ملاقات کرده جاذب و مجذوب شدند (ذره ذره کاندرین ارض و سما است، جنس خود را همچو گاه و کهربا است) و همت در پیداری ایرانیان کردند، لیلای و نهاراً همشان مصروف نجات دادن ایرانیان بود از قید رقیت و عبودیت سلاطین مستبده، لوائح و خطابات زیاد نوشته و بایران میفرستادند و اغلب از تألیفات و منشآت میرزا آقاخان بود و مقاصد خود را در ضمن کتب تواریخ و رومان و اشعار نوشته منتشر میکردند اتحاد دول اسلامی را مدعی بودند و تأسیس قانون اسلامی را خواهان و در برکندن ریشه استبداد مجدد و در زایل کردن رسوم ظالمانه مجتهد بودند و از تألیفات میرزا آقاخانست تاریخی شری موسوم بآینه سکندری و دیگر نظمی موسوم بنامه باستان که در سنه ۱۳۱۳ در محبس طراپزون تألیف کرده چنانچه خود گویند:

ز تاریخ هجرت پس از یک هزار  
 ز شعبان گذشته همی روز ده  
 که پایان شد این نام بر دار گنج  
 سپاسم ز یزدان پیروزگر  
 غرض بود تاریخ نی شاعری  
 بویژه که بودم بنده اندرون  
 چه بر سیصد و سیزده شد شمار  
 مطابق بانجا زاسپند مه  
 یکماه بر دم در اینکار رنج  
 که این نامه نامی آمد به سر  
 که طبع من از شعر باشد عری  
 چه لطف آید از طبع بندی برون

بالجمله تاریخ نظمی مرحوم آقاخانرا فرمانفرما سالار لشکر در سنه ۱۳۱۵ فرمود بعض اشعار آنرا که در آن ایام نا مناسب بود بر داشته و از ظهور اسلام تا جلوس مظفرالدین شاه، شیخ

احمد ادیب کرمانی بروزن و سبک جلد اول بنظم کرده سالاریه نام نهاد و بطبع رسانیده نگارنده آنچه از آن کتاب بر داشته اند بدست آورده بعضی اشعار آنرا که مهیج غیرت است در فصل آخر مقدمه مینگارد و نثر آنرا علاء الملک بطبع رساننده و در طبع آن زحمت و مخارج بزرگ و کزافرا بر خود گرفته و مرحوم میرزا جهانگیرخان مدیر صور اسرافیل در تصحیح نسخه آن خیلی رنج برده در واقع میتوان گفت علاء الملک جبران نسبتی را که باو میدادند نمود و روح آن مرحوم را شاد و از خود راضی کرد — از قرار مسموع اسباب گرفتاری ایشانرا در اسلامبول علاء الملک فراهم آورد و بسططان عثمانی سلطان عبدالحمید خان عرضه داشت شورش آرامنه که در سنه ۱۳۱۲ در اسلامبول روی داد بتحریر سید جمال الدین و میرزا حسنخان خیرالملک جنرال کونسل دولت علیه ایران و میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی است بعلاوه بواسطه مکاتیب و نوشتجات در ایران هم بعض فتنه ها کرده اند و دور نیست در ایران هم حادثه اتفاق افتد و از سید سندی دست نیامد لکن بعضی نوشتجات میرزا حسنخان و میرزا آقاخان و خط شیخ احمد روحی بدست آمد لذا این سه نفر را بطرا بزون فرستاده در آنجا حبس کردند تا ماه ذی القعدة ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه بتیر میرزا رضای کرمانی مقتولشد باز سفیر ایران جلوه داد میرزا رضا بتحریر اینها بوده که مرتکب این امر شده است. چون مظفرالدین شاه بطهران آمد و بتخت نشست این سه نفر را از طرا بزون بتبریز آوردند و در تبریز بامر ولیعهد محمد علیمیرزا در سنه ۱۳۱۴ بقتل رسانیدند چنانکه در ذیل حالت شیخ احمد روحی ذکر شده است.

حاج شیخ احمد روحی پسر دوم مرحوم شیخ العلماء آخوند ملا محمد جعفر کرمانی طاب ثراه در مجاری سنه ۱۲۷۲ هجری در

بلده کرمان متولد گردیده صاحب معالی صفات و محاسن اخلاق بود طبع شعر نیز داشت و روحی تخلص مینمود علوم عربیه و مقداری از مبادی علم فقه و اصول و حدیث را در کرمان خدمت والد خود تحصیل نمود و صاحب قدس و زهد و خیر خواه عامه و طرف توجه و قبول اهالی گردید چندی در مسجد میدان قلعه و مسجد میرزا جبار کرمانی امامت جماعت مینمود در منبر و موعظه پدی طولاً داشت در مجاری سنه ۱۳۰۲ از کرمان با مرحوم میرزا آقاخان معروف بطرف اصفهان مسافرت نموده شاهزاده ظل السلطان خواست از آنها نگاهداری کند حضرات قبول نکردند چنانکه سابقاً ذکر شده، لذا از اصفهان بطهران مسافرت نمودند شیخ احمد روحی چندی در طهران مشغول بتدریس تفسیر قرآن شده از طهران با میرزا آقاخان برشت رفتند مؤیدالدوله والی برشت چندی از ایشان پذیرائی کرده و چون دانست حضرات در دربار ناصرالدین شاه متهم میباشند اندیشه کرده عذر ایشانرا خواست بعلیه اسلامبول رفتند و در آنجا حاج شیخ احمد زبان فرانسه و انگلیسی و ترکی اسلامبولی را تحصیل و تکمیل نمود چندی در اسلامبول مشغول تعلیم السنه مزبوره و فارسی بود و چندین نسخه از کتب و رسایل رمان و علوم انگلیسی و فرانسه را ترجمه نمود بفارسی، بعد از آن از اسلامبول عزیمت بیت الله را نمود بعد از مراجعت از مکه معظمه مدتی در حلب اقامت و بعزم دیدن میرزا آقاخان باسلامبول عودت نمود در این دفعه حاج میرزا حسن خان خیرالملک جنرال کونسل دولت علیه ایران که از جمله اجله اهل فضل و هنر و مدتی از خدمت دولت ایران مستعفی و بسمت ضیافت خاصه سلطنتی مقیم بود، ثالث ثلثه آنها شده این سه نفر جداً بهواخواهی و همراهی سید جمال الدین اسد آبادی در مقام دعوت اتحاد اسلامیه برخاسته مراسلات و



سه نفر از شهدای آزادی ایران



میرزا آقا خان کرمانی



شیخ احمد روسی کرمانی



حاجی میرزا حسن خان خیر الملک

تحت الحفظ تا سرحد آورده از طرف ایران هم رستم خان، سرتیپ سواره؟ از تبریز با عده از سواران ابواب جمعی خودش آنها را تا سرحد استقبال کرده از مأمورین عثمانی گرفته بتبریز آورد و در عمارت دولتی محبس کردند. از میرزا صالح خان وزیر اکرم، که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود، نقل کرده اند که حضرات در محبس با کمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند، خاصه شیخ احمد روحی، که اغلب اوقات بصوت حسن تلاوت قرآن میکرد و صوتش خیلی جذابیت داشت بنوعیکه تمام خلوتیها در اطاق محبس جمع شده گوش بتلاوت قرآن او میدادند و اغلب گریه میکردند. باری، هنوز میرزا رضا که قاتل اصلی ناصرالدین شاه بود، بملاحظه احترام ماه محرم و صفر در طهران زنده بود که امین السلطان حکم قتل آنها را صادر نمود و چون میرزا علی خان امین الدوله مأمور و پیشکار آذربایجان شد، بملاحظه اینکه مبادا آنها را از کشتن نجات دهد، لذا تعجیل در قتل آنها کرد و در عصر ششم ماه صفر ۱۳۱۴ در باغ شمال محمد علی میرزا ولیعهد خودش بامیر غضب بر بالین آنها آمده نخست شروع باستطاق آنها کرده هر چه پرسید جواب صریح و صحیح باو ندادند عاقبت عاجز شده بنای رذالت و بدگوئی را گذارده که «شما بایی و قاتل شاه شهید هستید» چون حاج شیخ احمد حدت مزاج داشت و صفرای او غالب بود، فحش زیادی در جواب او داد بنوعیکه توکرهاى او از خجالت از پشت سر او فرار کردند — آنوقت خود حاج شیخ احمد میر غضب را بطرف خویش دعوت نمود که زود باش اول مرا آسوده کن همینکه میر غضب بنزد او آمد میرزا آقاخان آمده دامان میر غضب را گرفته او را قسم داد که اول مرا بکش او را رها کرده نزد میرزا آقاخان آمده حاج میرزا حسنخان خبیر

الملك دامان او را گرفته و او را قسم داد که اول مرابکش مدنی  
میر غضب در میان آنها سرگردان بود تا عاقبت اول حاج شیخ  
روحی را و بعد میرزا آقا خان را و آخر میرزا حسنخان را بقتل  
رسانید و بموجب حکم امین السلطان سرهای آنها را پوست  
کنده و در آنها آرد کرده بطهران نزد او فرستادند و سیعلم  
الذین ظلموا ای منقلب ینقلیون.»

بنده نگارنده از جناب علامه الملك میرزا محمود خان بطریق  
استعلام سؤالاتی نموده که از آنجمله گرفتاری حضرات بود.  
در جواب مذکور داشت که وقتی که من بسفارت اسلامبول رفتم  
این سه نفر طرف سوء ظن دولت ایران واقع شده بودند از جهت  
کاغذهاییکه به علماء عتبات و ایران نوشته بودند که اتحاد اسلامیرا  
استدعا کرده بودند و من کاغذی نوشتم بعنوان میرزا علی اصغر  
خان امین السلطان و در آنکاغذ نوشته بودم فوائد این اتحاد راجع  
بایران خواهد بود و نیز در آن کاغذ مطالبیرا نوشته بودم که اگر  
آن نوشته من بامین السلطان رسیده بود دیگر خطری برای آنها  
نبود برادر شیخ احمد کاغذ مرا گرفت عوض آنکه بفرستد بایران  
نزد صدر اعظم، داده بود بصدر اعظم عثمانی که مصدق و شاهد  
یگناهی برادرش گردد و تا يك اندازه باعث انهام من هم شد  
و صدر اعظم عثمانی از من رنجش حاصل نمود اما در امور سید  
جمال الدین میرزا علی اصغر خان صدر اعظم اصرار غریبی داشت  
و از طرف دولت ایران اعدام سید را مستدعی و ملتمس بود و منم  
سعی خود را دربارۀ سید نمودم و آنچه در قوه داشتم بفعل آوردم  
لکن بجهاتی که در حالات سید ذکر میشود مشرئمر نگردید.  
مطالب ذیل در ضمن ترجمۀ حال ادیب تحریر آقای میرزا  
حسینخان دانش در کتابچۀ «ایوان هداین» تدیس قصیدۀ خاقانی  
مذکور است (صفحه ۲۵ تا ۲۷) و درج آنرا بیفایده نمیدانم.



اما حاج میرزا مهدی مرحوم که انشاء روزنامه هفتگی «اختر» بمهده کفایت او بود مردی بود چیز نویس و صاحب ذوق نفیس، نثر فارسی ساده را خوب مینوشت و بنظم شعر فارسی و ترکی نیز قادر بود و از ادبیات ایران نیز اطلاع کافی داشت. «اختر» سالها به پرتو خامه این مرد هنرور منور بود و در اوقات فراغت به مدیریت دبستان ایرانیان نیز می پرداخت و به این وسیله راه معیشت را بر خود آسان تر میساخت. در آن هنگام دو شخص فاضل و ادیب که هر دو در تاریخ ادبیات ایران مقامی ممتاز دارند، در دبستان مشغول تعلیم زبان فارسی بودند. میرزا عبدالحسین خان معروف به آقاخان کرمانی و میرزا حبیب اسفهانلی. بنده با این دو شخص گرامی، که در علم و فضل نامی بودند، سالها معاشر و در اعلی درجات کوشش و جد با استفاده مشغول بودم و از مصاحبت ایشان فیضها بردم و به مبادله افکار طرفها بستم. میرزا آقاخان مرحوم که عاقبت به تهمت تحریک میرزا رضا کرمانی، قاتل ناصرالدین شاه قاجار، و همدستی با سید جمال الدین در این کار در تبریز در سال ۱۸۹۶ عیسوی بفرمان محمد علی میرزا قاجار با دو رفیق دیگرش میرزا حسن خان خیرالملک شیرازی و شیخ احمد کرمانی، سر بریده شد آدمی بود خیال آزما و صافی منش که بانندک چیزی متهیج میشد و در دست شیخ جمال الدین آلتی با اثر و زود باور و مطیع گردید و چون شکایتهای گوناگون و دلی پر خون از دست بعضی امرا و متغلبین ایرانی داشت خود را بالمره به جریانات سیاسی در داد و در انجام هدر شد. اگر تنها در محیط تفحصات علمی و تقبذات ادبی ثبات ورزیده پای از آن دایره بیرون نتهاده بود، شك نیست که خدمات فکری نمایان از آن مرحوم مشهود میگردد و از متبحری چنین جوان و نادر الوجود البته ثمرات بسیار نافع اقطاف میشد. میرزا آقاخان

مرحوم مدنی نیز در اسلامبول در روزنامه «اختر» نویسندگی کرد ولی آقا محمد طاهر تبریزی صاحب این روزنامه قدر خدماتش را ندانست و آن مرحوم را به بایی بودن متهم داشت و آقاخان مرحوم در جواب این اتهام مقاله شدید المالی در علیه صاحب «اختر» نوشته او را هدف تیر توهین و تشنیع کرد بعضی از آثار میرزا آقاخان در ایران چاپ شده امروز در آبادی متداول است.

مات المعالی و العلوم بموته فطی المعالی و العلوم سلام

یکی از فضلاء معاصر که چندی در خدمت شاهزاده مبرور شیخ الرئیس معروف تحصیلات فقهیه خود را تکمیل میکرده گوید که شاهزاده مبرور راجع به فقید مأسوف علیه تعریفها و تمجیدها نمود و از آنجمله گفته اند که هنگامیکه در بقعه متبرکه رضوی مباشر کتابخانه بودم روزی مردی نکره آمده تکه کاغذی را بمن داد که آقاخان این کتاب را که نامش بر این کاغذ مذکور است خواسته و مستدعی است که بعنوان عاریت برای چند روزی مرحمت فرمائید و پس از مطالعه آنرا مسترد میدارد. شیخ الرئیس گوید دیدم بر آن تکه کاغذ کتاب نصوص الحکم مرقوم است طلبیدن این کتاب از طرف يك مرد گمنام و انگهی در این زمان که حکمت قدیم را کسی طالب نیست و بویژه نامه معضلی مثل این کتاب بر من گران آمد که تا خود خواستارش ندیده و دانش ویرا نسنجیده‌ام بدهم. لذا گفتم «آقایت به کتابخانه بیاید و از مطالعه کتاب استفاده نماید». خادم رفت و پس از لحظه جوانی در اول عهد شباب پیامد و پس از سلام گفت «کتاب نصوص الحکم را من خواسته‌ام.» ادعای این قدر معلومات از طرف جوانی که هنوز سبزه خطش ندیده بیشتر بر شاهزاده گران آمده گوید که باین جوان گفتم «تکیه بر جای بزرگان نتوان زد

بگزارف . . . باید اول ثابت نمائید که شناور این بحر هستید یا نه»  
 جواب داد که «در محضر بزرگان البته ادعای بی اصل و محال  
 و جسارت و معرفت و دانش نمیتوانم بنمایم ولی حالیه که اجازه  
 فرمودید، در هر باب که اشارت نمائید اطاعت مینمایم». پس از  
 آن مرحوم شاهزاده از هر مقوله و موضوع حکمت مطرح بحث  
 قرار داده و در آن زمینه سخن رانده گوید موضوعی نبود که  
 در میان بیاید و میرزا آقا خان مانند نهنگ، امواج ادله و براهین  
 را مغلوب آراء و معلومات خود نسازد. فرمایش شیخ الرئیس؛  
 ارسطو و لقمان و کلیه حکماء یونان را یکی پس از دیگری از  
 بر بیان و هر معضلی را توضیح کرده عیان مینمود تا بر سر موضوع  
 مذاهب رسیدیم. میرزا آقا خان قرآن را قسمی تفسیر و آیات را  
 بیان مینمود گوئی از صحابه نبی بوده و تفسیر را از حضرت امیر  
 مؤمنان فرا گرفته است. احادیث و سنت را بیان متبحری سنی  
 یا امام شافعی و ابو حنیفه توضیح کردی. مذاهب شیعی را به  
 نوعی بیان مینمود که از تلامبذ حضرت صادق بوده. مذاهب فرق  
 شیخی و بابی و دیگران را بیان واضحی اصلی آنان میدانست  
 و بسط سخن در نکات و مشکلات آنها مینمود. در میدان محاجه  
 عاجز و از اتیان دلایل در قبال این جوان دانشمند فرومانده،  
 گفتم «اینک کلید کتابخانه بستان و هر کتاب را که خواهی گرفته  
 مطالعه فرما». فقید مرحوم با کمال ادب دستة کلید را گرفته در  
 کتابخانه داخل شده و مدت سیزده روز در آنجا بماند و از مطالعه  
 کتب مختلفه استفاده کرده سپس کلید را بداد و راه تبریز گرفت  
 و از آنجا به اسلامبول شتافت.

دیباچه ما باید در اینجا خاتمه پذیرد زیرا که از متن کتاب  
 بزرگتر شده. لهذا در ضمن اینکه از مؤلفین کنی که در فهرس  
 آینده ذکر شده تشکر میکنم، از برادر عزیز خود آقای میرزا

علی خان نیز که بعضی اطلاعات نفیسه در ترجمه مرحوم میرزا آقا خان داده اند امتنان دارم و امیدوارم که این کتابچه مختصر برای آنهاست که کوچکترین و جزئی‌ترین آثار ادبی را بنظر لطف و قدر دانی مینگرند مفید افتد و باندازه خودش در تنور افکار و اذهان خدمت کند.

محمد

بصره — فیروایه ۱۹۲۵



## جنگ هفتاد و دو ملت

نگارش میرزا آقاخان

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

قهوه‌خانه در شهر سورت (۳۲) بود که بعد از ظهر بسیاری از غربا در آنجا جمع میشدند. روزی یکی از دانشوران ایران آنجا آمد که همه عمرش در علم کلام و اصول عقاید و صحبت دیانت صرف شده بود و در آخر، کلامش بالحداد و ضلالت کشیده بهیچ چیز اعتقاد نداشت و همه چیز را افسانه و ریختند و بازیچه می پنداشت. لا جرم میگفت: «خدائی مردم را نیافریده بلکه این مردم خدائی را آفریده اند یعنی خیالی تراشیده اند.» باز گفتی «خدا چیست و کیست و کجاست؟ اگر جسم و ماده بود، مرئی بودی و اگر جوهر و عاقل بود، روا نمیداشت که بدبختان و عاجزان در روی زمین باشند و من هم پس از این همه کوشش‌ها که

(۳۲) سورت شهری در هند و از مقامات پیشی است و پارسیانیکه بعد از هجوم اعراب بر ایران مهاجرت کردند در آنجا پیاده شدند.

در راه او کردم و برهنمائی و بینائی مردم رنج بر دم باتهم زندقه ناچار نمیشدم از اصفهان بگریزم و در ملک هند آواره و سرگردان باشم پس هر آئینه خدائی نیست و سلسله انبیا جمعی بوده اند که میخواستند دعوی لا حق را بافسانه سابق اثبات کنند.»

همچنین آن حکیم گمراه از حرص خود نیروی سفسطه و دلیل تراشی، نخستین سبب اشیاء را انکار مینمود و در این حالت که بر روی نیمکتی خوابیده بود و جامی از کوکنار پیموده و این سخنان پیوده میسرود زنگی پیندگی داشت که سرپایش برهنه و بر در قهوه‌خانه بر سر سنگی در آفتاب نشسته مشغول بود براندن مگسهاییکه او را همی آزردهند. همینکه نوشیدنی در دماغ آن ایرانی آغاز بگرمی نمود روی سخن بنده‌اش کرد و گفت: «ای سیاه بیچاره! آیا گمان میکنی که خدائی هست؟» زنگی پاسخ داد: «بلی! که میتواند در خدا شك آورد؟» و در این گفتار از فوطه کرباسین که بر گرد کمر خود بسته بود، شکل مسخره کوچکی از چوب بیرون آورد و گفت: «اینک خدائی که هواداری من کرده و میکند و از آنگاه که در دنیا هستم این شکل را از شاخه چوب افیش (۳۳) که در همه ممالک هندوستان و جزایر پیکر معبود را از آن میسازند ساخته همراه خود دارم که او در آشکار و پنهان مرا یار و از خطر و بدیم نگهدار است. چگونه توان در وجود چنین خدائی شك و شبهه نمود؟» مردم قهوه‌خانه همگی از پاسخ بنده کمتر از پرسش خواجه‌اش متحیر نشدند.

ناگاه برهنمی از اهل «جگرنات» (۳۴) شانه افرازان

[۳۳] نسخه دیگر این کلمه را افیس نوشته ولی یقیناً کلمه صحیح آن فتیش [Fetish] است که معنای عبادت اجسام میباشد.

[۳۴] جگرنات یا پوری یکی از شهرهای بنگاله است و مرقد اله مشهور جگرنات Jagannath یا Juggernaut در آنجاست و از بلاد مقدسه هندویان محسوب میشود.



(۴۴) پاینده اند.»

آنگاه یکی از پارسیان زردشتی، که از مؤبدان و «جیان» (۴۵) مجوس بود، چشمانش را غضب آلود بگردانید و خشمناکانه گفت: «چگونه برهمنان تواند پنداشت که خداوند مظهري ندارد مگر برهما، و ستایشگاهی ندارد مگر در هند در کنار رود «کنگ» و دیانت خدا شناسی نیست مگر برای گروه هندوان و نامه آسمانی نیست مگر چهار «وید»؟ همانا خدای دیگر نیست مگر یزدان پاک پیروزگر، که مؤبد مؤبدان او را بدرستی می‌شناسد و پیشتر از همه کیش گزینان سپاسیان بودند که سیمبر ایشان مه‌آباد و نامه آنان دساتیر و آئینشان پیمان فرهنگ است و هر يك از سیمبران بر پیمان فرهنگ بودند تا و خشورزند باری، یعنی سیمبر زند گوی، نامه زند را بمیان آورد. لا جرم یزدان پرستان را «اورامزدا» از زمان مه‌آباد تاکنون بر گزیده خود قرار داده و «مارونسیان» (۴۶) را دوست میدارد و دینی خوبتر از دین بهی نبوده ولی در زمان دولت عرب اورمزد بهدینان را آزمایش فرموده و در کار ایشان پراکندگی پدید آمد و چون در زمان ضحاک در زیر تازیانه نازیبان افتادند، تا هزار و دوست و اند سال موافق پیش بینی جا ما سب چنین خواهد بود آنگاه شاه بهرام دین آورد چون شاه فریدون باید و باز توبت اقبال و دولت بهدینان فرا رسد و آئین بهی تازه گردد و آتشکده فارس از نو فروغ بخشد.» چون سخن او بدینجا رسید، یهودی سمساری سخن آغازید و گفت: «چگونه گمان توان کرد که بر گزیده نیست مگر چند

[۴۴] پاریا در حقیقت این اسم را بر «دهقانهای» مدراس اطلاق میکردند ولی در اصطلاح، آنرا بر عوام و «مطروودین» اطلاق میکنند.

[۴۵] جی یعنی آقا.

[۴۶] در يك نسخه اینطور و در نسخه دیگر زردینان نوشته شده و گویا هر دو نسخه قلط اند و کلمه صحیح مازدینسان یعنی پرستندگان مزدا است که زردشتی باشد [ایران‌شهر سال اول ص ۱۰۷].

نفر آتش پرست زردشتی و باقی مردم آفریده اهریمن باشند؟ بدانکه بنای دین شما بر موهومات خواب و خیال است، معراج زردشت پیغمبر شما که باسمانها رفت و مینو و دوزخ و دیگر شگفتیهای آسمانرا مشاهده نموده همان خیالات واهی است که از میتولوژیهای (۴۷) یونانیان و بابلیان اقتباس کرده است و بعد از آن دیگران از شما گرفتند. خدائی نیست جز خدای ابراهیم، و ملتی ندارد مگر ملت اسرائیل و حضرت موسی این ملت را از مصر و ظلمهای فرعون نجات داده بیت المقدس آورد و سالها سلطنت کردند چون بعضی از یهود عادت سبت را بهم زدند خواستند، خدا سلطنت را از آنان بگرفت و محض امتحان آنانرا بذلت و مسکنت انداخت و در اطراف عالم آواره نمود. تا بنی اسرائیل در همه روی زمین یافت گردد خدا این ملت را نگهداری میکند، اگر در همه روی زمین جز يك تن باقی نماند با آنکه پراکنده باشند در اطراف جهان فرا هم آورد برای ایشان پادشاهی همه دنیا را، آنگاه ستایشگاه خود را که پیش از این تعجب گاه دنیا بود برپا سازد و عادت سبت را تجدید فرماید.

در حالتیکه یهودی این سخنانرا میگفت دانه چند هم اشک بریخت و باز میخواست سخن بگوید که یکن از اهالی ایتالیا باجامة کبود پخشناکی ویرا گفت: «شما خدا را پیدادگر می کنید بگفتار اینکه دوست نمیدارد مگر بنی اسرائیل را، خدا آنانرا پیش از هزار و ششصد سالست که بر انداخته چنانکه از پراکندگی خود میتواند حکم کرد که دین شما منسوخ و طبقه شما منقرض گشته و همگی شما در حکم امت مسوخید. امروز خدا همه مردمان را بکلیسای ما میخواند و نایب خاص حضرت



عیسی پاپ بزرگ است که گناه مردم را می بخشد و پاتریکها (۴۸) نواب عمومی وی هستند و هر روز یکشنبه بر شراب و نان دعای قداس خوانده مبدل بخون و گوشت حضرت عیسی میشود آنگاه امت کاتولیک تیناً از خون و گوشت او میخورند تا از آتش جهنم خلاص شوند، و هر کس را تعید ندهند از آتش خلاصی ندارد و بملکوت آسمانها داخل نخواهد شد.»

یکی از وکلای پروستان، در حالتیکه زرد میشد، بآن کشیش کاتولیک پاسخ داد: «که چگونه شما میتوانید رستگاری مردمان را منحصر کنید بگروه بت پرست خودنان؟ بدانکه رستگاری پاینده نیست مگر آنانرا که پیروی انجیل میکنند از روی تفسیر لوتر، و خدا را از روی خرد و راستی در زیر قانون عیسی می پرستند، و این خدا سه است اما یکی است و یکی است اما سه است و عیسی را از فراز صلیب جهنم فرستاد و آنجا همهٔ پیمبران را از آتش خلاص کرد و گناهکاران را بخشید و نجات داد پس از آن بانسان رفت و در پیش روی پدر خود نشسته و در آخر الزمان باز بزمین فرود خواهد آمد و میخها که در دار بر بدن آن حضرت کوفتند تنها بناسوت او خورد و بلا هوت او ضرر نرسانند اگر چه طایفهٔ «اورتدکس» (۴۹) معتقدند که بلا هوت او هم ضرر رسید و عالم سه روز بی خدا بود.»

ناگاه ترکی از صاحبمنصبان سورت که مشغول بکشیدن چپوق بود، با هوائی سنگین و صدائی سهمگین روی بآن دو ترسا کرد. و گفت: «ای پادریان! چگونه توانید محدود ساخت شناسائی حق را بکلیسای خود و از روی خاچ و صلیب او را سه قسمت کرده‌اید تا عقاید سابقهٔ خودنان را در زمان پرستیدن ارباب

[۴۸] پاتریک Patriarch رئیس یا شیخ يك خانواده به اصطلاح مذهبی کاتولیکها نواب

پاپ اند.

[۴۹] ارتودکس Orthodox یکی از فرق عیسوی در لغت یعنی حق و صحیح است.

انواع نصیح کنید! قانون مسیح از وقت رسیدن محمد صلی الله علیه و آله که آمدنش را عیسی روح الله از پیش خبر داده بود باطل شد، دین شما پاینده نیست مگر در چند ممالک مردود طبیعت این خود بر روی ویرانی دین شعاست که دین اسلام بر باشد، و بهترین جاهای اروپا و آسیا و جزایر و افریقا را تصرف کرده همه معموره زمین را در زیرنگین آورده، امروز دین ما بر تخت مغول و خود را تا بچین که دیار دانشمندان شرق است منتشر کرده، شما خود چنانچه دوزخی بودن یهودان را از خواری دینشان اقرار میکنید، پس باز شناسید بعثت و حقایقیت پیغمبر ما را از فیروزیهایش که در مدت چهل سال مشق عربی از جزیره العرب بر خاسته از يك طرف تا اندلس و جزایر خالدات و از طرف دیگر تا هندوستان و چین را فتح نموده و دماغ قیصره و اکاسره را بر خاک مذلت مالیدند. کسی رستگاری نخواهد یافت مگر دوستان محمد و عمر رضی الله عنه، و باید بقدر خردلی مسلمانان بغض علی را در دل داشته باشند تا ایشان را سنی حقیقی توان گفت زیرا که علی در خون عثمان شریک بود و خلفا را دشمن میداشت، و در زمان خلافت خود فتنه در اسلام انداخت و باعث ریختن خون مسلمانان شد و ام المؤمنین عایشه را بیازرد و با خال المؤمنین مخاصمت ورزید و در روز آخر در منبر کوفه ادعای خدائی کرد، خلاصه جز سنی در میان مذهب اسلام همگی بر ضلالتند و اهل نار، و فرقه ناجیه فرقه عالیند که اهل سنت باشند.»

از این سخن فقیهی از اهل نجف که از علمای شیعه بود، شروع بخنیدن نمود و روی ترش کرده گفت: «ای احمق نادان! عجب است که شما بر نصاری طعنه میزنید باینکه مشرک و قایل بتثلیث اند و حال آنکه خود شما چون صفات کمالیه را

غیر ذات میدانید، قایل بقدماء ثمانیه و تعدد آلله هستید و مانند مجوسان و ثویان نا چارید باینکه اقرار کنید به یزدان و اهریمن، زیرا که میگوئید القدر خیره و شره من الله و بنا بر این باید ذات احدیت مرکب از دو جهة باشد و این محال است زیرا که هر مرکبی بواسطه احتیاج باجزاء ممکن است — پس باید مبدأ خیر و شر را دو چیز قرار بدهید این است معنی حدیث شریف که القدریه مجوس هذه الامة و شمائید که بجزر و تفویض قایلید و بطلان این هر دو قول مسلم است و باز شمائید که بنجسم قایل هستید و انبیا را تخطئه میکنید و مسئله بدأ را قایل نیستید و حال آنکه صریح آیه مبارکه است یمحو الله ما یشاء و یتب و باب اجتهاد را مسدود میدانید و بعد از پیغمبر خود با وجود مسئله غدیر و تعیین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آنروز علی را بخلافت و بیعت همه مسلمین بدو حتی شیخین، باز شیخین و عثمان را از او افضل میدانید، و برای فضیلت شیخین در قرآن جز آیه الذین یتبعونک تحت الشجرة ندارید و حال آنکه در زمان خود حضرت رسول چند نوبت فرمود جهزوا جيش الاسامة من تخلف من جيش الاسامة فليس مني الا لعنة الله على من تخلف و شما بودید که با وجود افضلیت علی از حیث نجابت و قرابت رسول الله و علم و حکمت و شجاعت و فصاحت و دیگر فضائل بشریه بر همه اصحاب و سبقت او در اسلام، در سقیفه اجماع نمودید بدون مشورت کبار اسلام و بدون انتخاب و استحقاق خلیفه دیگر را تعیین کردید که عمر در این خصوص گفت: «خلافة ابی بکر فتنه فی الاسلام» اگر بشوری و انتخاب بود لفظ فتنه چه معنی داشت؟ گذشته از اینکه خلافت موهبتی است الهی، و باید خلیفه را خدا تعیین کند یعنی بقوه قدسی او را



که ناگه شخصی بهبهانی از علما زادگان آنجا که سالها در کرمان رفته بود نزد حاجی محمد کریم خان قاجار درس خوانده، علم حکمت و حدیث آموخته آنگاه بسمت تجارت بههندوستان آمده سخن فقیه را قطع کرده بیک آهنک غریب و طرزی ادیبانه لبان خود را غنچه ساخته روی بفقیه آورده گفت: «ای جناب! طعنه بزرگی که شما علماء بالاسری یا متشرعه بر اهل سنت و جماعت دارید، یکی این است که بعد از پیغمبر ختمی مرتب از برای بیان مفصل و مجمل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و تزیل و تأویل احکام قرآن همه امت محتاج بامامی هستید که از مشکوة نبوت مقبوس و دارای علم تأویل کتاب و صاحب قوه قدسیه و معصوم و پاک باشد تا امت از آن معدن علم و مهبط وحی استفاضه نمایند و مثل ابو حنیفه تابع ظنین و قیاسات و اوهام خود نشوند. حال اوصاف بدهید چه فرق است میان شما که بعد از حضرت قائم آل محمد باب علم را مسدود میدانید و عمل بظنون و مؤتلفات خود میکنید با آنکه بلا فاصله بعد از حضرت رسول باب علم را مسدود کردید اینک دست شما هم بجائی بند نیست و مجتهدین شما همه باب علم را مسدود میداند و بظنون و استصحابات اصول ابو حنیفه که از روی «لجسلائور» (۵۰) یونانیان اقتباس کرده است عمل میکنید و شما ناصب شیعه و منکر رکن رابع و نقطه علم هستید و علوم آل محمد را نمیدانید و از سبک آن بزرگواران تجاوز کرده اید و امام زمان خود را نمیشناسید و حال آنکه در زمان غیبت امام، چون دست رعیت بامام نمیرسد، موافق نصوص احادیث آل محمد باید در میان مردم تقبا و نجبا و قوای ظاهره و عدولی باشند که

فیض همواره از امام عصر بایشان رسیده باشد و ایشان بمردم برسانند و در میان اینان همیشه يك نفری که از همه کامل تر باشد ناطق است و او شیعه کامل و رکن رابع و امام زمان و نقطه علم و مرآت سر تا پا نمای آل محمد است هر کس معرفت او را نداشته باشد ناجی نیست و يموت ميتة الجاهلیة».

ناگاه شخصی سیاح از اهل کرمان، که از سلسله نعمة اللهی و پسرزاده رونق علی شاه بود روی بآن شیخی (۵۱) کرده و گفت: «سخنان شما همه موافق منطلق و صواب و مطابق رأی اولو الالباب است و لیکن بفرمائید بینم آن نقطه علم و شیعه کامل امروز کیست؟» آن شخص شیخی گفت: اگر چه تصریح باسم حرام است زیرا که امام هنوز از جزیره هورقلیا بیرون نیامده است ماده‌ها هنوز نضج کامل نگرفته است ولی چون در این ممالک آزادی و شکوفه‌های عالم هورقلیا و شهرهای جابلسا و جابلقا تازه دمیده است بنده فاش و بی پرده عرض می‌کنم:

نظر من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار

آن نقطه علم و رکن رابع و شیعه کامل امروز سرکار آقا حاجی محمد خان روحنا فداء است که بموجب نص صریح از جانب آقای مرحوم تعیین شده و آقای مرحوم را سید نبیل تعیین فرموده و سید نبیل را شیخ جلیل معین داشته اند. اگر چه برادر بزرگ آقای محمد خان، حاجی محمد رحیم خان، هم این ادعا را دارد و

[۵۱] شیخها پیروان شیخ احمد احسانی معروف اند که ادعای نیابت خاصه از امام فاطمیه نموده و عقاید تازه در دین آورد و بعد از آنکه او مرد و سید کاظم رشتی شاگرد و نابش نیز به دیار دیگر رفت، حاجی میرزا شفیح تبریزی ادعا کرد که سید هنگام وفاتش او را وصی خود ساخته بسیاری از شیخها باو گرویده و دیگران تکذیبش کردند و از حاج کریم خان کرمانی، که از شاگردان سید بود پیروی نمودند زیرا او نیز ادعای نیابت داشت و این حزب اخیر را کریم خانی می‌نامند و میان ایشان و اتباع حاج میرزا شفیح هنگامه‌ها برپا بود و هر فرقه‌ای از دیگر بد میگفت و هنوز نیز نواده حاج میرزا شفیح در تبریز و نوه حاج میرزا کریم خان در کرمان ساز نیابت خاصه از امام فاطمیه را مینوازند  
ه خانه سوراة ترجمه آقا سید احمد تبریزی (عربی)

جمعی از آقایان رفقا باو گرویده اند و حاجی میرزا محمد باقر نامی هم در همدان این ادعا را دارد اما سخن آن دو نفر هیچ محل اعتنا نیست زیرا که حاجی محمد رحیم خان بمشرب تصوف و عرفان مایل است و حاجی میرزا محمد باقر هم بر پاشنه خود برگشته مشربی میان بالا سری و شیخی اختیار کرده و این هر دو از سبک مشایخ عظام ما دور افتاده اند و امام عصر بایشان فیض نمیرساند زیرا که بر سبک آل محمد نیستند علاوه بر این اینها هیچکدام از آقای مرحوم نصی ندارند همچنین بعد از سید بزرگوار میان شاگردان آن جناب اختلاف افتاده یکی از آنان حاجی میرزا شفیع نفقه الاسلام بود که در تبریز ادعای نیابت سید را نمود و مرحوم آقا را لعنت میکرد و دیگری میرزا حسین محیط بود ولی خنای آن دو نفر در جنب آقای مرحوم رنگی نداشت و در وصایت آقای مرحوم چون تلویحاً بوده است از جانب سید مرحوم نه تصریحاً، اگرچه سخن بسیار میرود و همچنین در وصایت سرکار آقای محمد خان، زیرا که در وصیت نامه مرحوم آقا است «و لایحه فضله» اما در وصی بودن جناب سید کاظم از طرف شیخ بزرگوار هیچ حرفی و سخنی نیست و کسی نمیتواند انکار نماید. خلاصه، امروز چشم همه آقایان رفقا بر سر کار آقا روشن است و علوم آل محمد را کسی جز ایشان نمیداند.» آن شخص نعمه اللہی باز برسید که مرحوم شیخ از جانب که نصب شده اند؟ شیخی گفت: «مرحوم شیخ از جانب کسی تعیین نشده بود بلکه در عالم رؤیا از حضرت امام حسن عسکری علوم آل محمد را تلقی مینموده.» (۵۲)

[۵۲] آقا سید احمد تبریزی مترجم «فهوه سوراة» در مورد بحالات دینی مینویسد: «اگر قهوه خانه شهر سورت موهوی بوده که مؤلف رساله آنرا در ذکر خود محسم کرده اما در شهرهای ایران امثال آن بسیار است. پانزده سال قبل در تبریز میشخیم که در بازاری قهوه خانه ای هست که هنگامه طلبیان از شخبها و کریمخانها و مشربین در آنجا گرد آمده مباحثه میکنند و پاره ای مردم هم برای دیدن گفتگوهای شگفت بدانجا میروند. هنوزم بیاد است که روزی از آن قهوه خانه گذشتم و درجه های آن باز بود و

نعمة اللہی گفت: «هزار رحمت بر پدر بایسا که شیخ احمد را نبی سماوی و صاحب نور مستکفی و مستنیر از عقل فعال میداند باز حرفشان راه بدهی میبرد شما هنوز این قدر حس نکرده اید که خواب و خیال هرگز نمیتواند دلیل بشود بر فرض هم بشود برای خود پندیده خوب است نه دیگران، پس بنا بر قول شما شیخ احمد بر دیگری حجت نتواند بود مگر تنها برای خودش، و آن بحثی که شما بر فقیه نمودید بر خود شما وارد میآید زیرا که سلسله شیخ احمد از زمان امام تاکنون امتداد نداشته در این صورت یا باید شیخ همان خضر فرخنده پی باشد که بایسا میگویند یا اهل بدعت و ضلالت بقول شماها، ولی سلسله فقرا موافق کرسی نامه که در دست داریم صدر بصدر منتهی بامام میشوند و همه مشایخ ایشان تا بامام ثامن تعیین خاص دارند مثلاً سلسله نعمة اللہی میرسد بشیخ معروف کرخی، دربان آن حضرت.»

شیخی چون نام معروف کرخی شنید فوراً گفت: «راست میفرمودند آقای مرحوم که شما هشت امامی هستید و بعد از حضرت رضا معروف کرخی را امام میدانید و میگوئید بعد از حضرت رضا حامل نقطه علم او بود.»

نعمة اللہی گفت: «خیر چنین نیست بلکه ما شیخ معروف را، مانند ابراهیم ادهم و کمیل بن زیاد و بایزید بسطامی، حامل طریقت امام میدانیم نه حامل نقطه علم امامت، و از این جهت سلسله ما را طریقت مینامند اما شماستید که بامام سیزدهم قائل هستید زیرا که محمد خان را حامل نقطه علم گمان میکنید و عیب دیگر بنابر اعتقاد شما وارد میآید که باید در میان عصر شیخ احمد و غیبت امام اقلاد در مدت هزار سال، همه مسلمانان بر ضلالت و جهالت

نظرم بر مردی افتاد که خشمناک شده و مشت بر زمین میزد و میگفت: «براستی سوگند ای مرد که خدای جل جلاله دینش همان شیخی است و پیامبر صلی الله علیه و آله مذهبی غیر از شیخی نداشت و الهة دوازدهگانه شیخی بوده اند.»



باشند و این خلاف عدل الهی است و اگر در هر زمان اولیای ناطق و قائم بوده‌اند چرا از ایشان نصی صریح در خصوص تعیین شیخ نرسیده تا برای اصحاب طریقت و معرفت جای شبهه باقی نماند؟» شیخی در جواب گفت: «بعد از غیبت امام و رحلت نواب اربعه، علوم آل محمد از مواقع مختلفه ظاهر میشد، و هر يك از روای احکام مظهر شافی از علوم آل محمد بودند، یکی مظهر علوم ظاهر ایشان، یکی مظهر طریقت و اخلاق ایشان، یکی مظهر اسرار و رموز آن بزرگواران، و از این میانه کسی نبود که مرآت سراپانمای آل محمد بشود و ظهورات ایشان در مرآی متعدده و قابلیت بر حسب اختلاف جهات بر مردم متجلی میشد، قبا و نجبا هر يك مظهر خاصیت و مواقع اسمی مخصوص بودند تا در زمان شیخ جلیل مظهر کل اسماء و حامل نقطه علم و مرآت سراپانمای آل محمد ظاهر شد از این جهت بود که مرحوم آقا همه علوم را می دانستند و در هر علمی حتی دلاکی هم کتابی تصنیف فرمودند و چنان بحر علمی بود که موج آن پایان نداشت از آن جمله در تفسیر کلمه هو دو سال موعظه میفرمودند و آیه نور را چهارده سال تفسیر کردند.»

هنوز شیخی این سخن را شرح و بسط میداد که ناگاه شخصی از منتسبین بطایفه بایه که نامش سلیمان خان و از جانب خدای عکا مأمور تبلیغ و دعوت اهالی هندوستان بود، با لباسی غریب و قباغه عجیب و هیأتی متصفانه و غمزات و لمزاتی بسیار روی بآن دو نفر شیخی و صوفی کرده و گفت: «العظمة لله! چه میگوئید ای فرقه متشکنه متفرقه مختلفه! کرمان اشکدت به الریح فی یوم عاصف عجب است از مسلمانان بخصوص طائفه شیعه اثنا عشری بخصوص طائفه عرفا و شیخیه که عرف حقیقی

متضوع است و اکلیل کلامشان معرفت قطب و نقطه علم است  
 سالهای سال بالای منبرها و در مجلسها عجل الله فرجه گفتند  
 و منتظر امام غایب و مهدی موعود بودند همینکه آمد از او اعراض  
 کرده محجوب شدند سهل است که آن نفوس قدسیه را مصلوب  
 و شهید هم نمودند از امام گذشتیم، امروز روز قیامت است و نفخه  
 صور دمیده شده یعنی نفخات الهیه در اطراف صور و صیدا که  
 از مضافات عکا است در اهتزاز آمده و عرش بر روی آب قرار  
 گرفته بشکل فلکه و آن باغی است که جناب خادم الله از برای  
 جمال مبارک بشکل فلکه ساخته است و زیر آن همه آبست و هر  
 ساله خاک آنرا تبدیل مینمایند که يوم تبدل الارض و عنقریب بدن  
 جمال مبارک را که اوج عرش است در همانجا دفن خواهند نمود  
 و آن باغ را اشیاء نبی در کتاب خود از پیش خبر داده است و  
 عجب اینکه جمال مبارک روزی در زیر سایه دو درخت توت بزرگ  
 که در آن باغ سایه افکنده و میوه‌های بسیار بر آورده بود نشسته  
 بودند چون میوه‌های درخت بسیار فرو میریخت و بجمال مبارک  
 صدمه میزد فرمودند: «چه خوش بود که این دو درخت نمر  
 نداشت» حال چند سالست که بکلی نمر آن دو درخت قطع شده  
 و با وجود این اهالی آنجا ایمان نمی‌آورند این است که جمال  
 مبارک اهالی عکا را اولاد افاعی فرمودند و نیم تنه معهود نیز  
 در آفتاب ظاهر شد و آن روزی که جمال مبارک در واپور روی  
 کرسی نشسته بودند عظام الصمدانیه و قناد الاحدیه ملتفت شدند  
 که نیم تنه جمال مبارک مقابل آفتاب واقع شده چیزی بخاطرشان  
 خطور کرد فوراً طلعت مبارک روی بان دو نفر کرده فرمودند:  
 «بلی امروز آن نیم تنه معهود در قرص آفتاب ظاهر گشت»  
 طوبی للفائزین بهذا الفوز العظيم.

خلاصه، امروز روز موعود است و باید کل بقاء الله فائز

شوند. و قصبه عکا مدینه شهود میباشد و جذبات ناریه الهی نار ذات الوقود است صفوف محشر بسته شده است و ظهور اعظم عبارت از این ظهور است کسانیکه مقابل این ظهور مبارک ادعا دارند بقدر رأس شعره روح در کلماتشان نیست از این جهت مردم همه موتی هستند چرا قوس هم مانند خفاش از شعاع انوار آفتاب حقیقت محجوب مانده اند؟ مگر نه جمال مبارک در کلمات مکتوبه میفرماید: امروز هو در قمیص انا ظاهر است و هو المکتون بانا المشهود ناطق، مردم این کلمات را تا شنیده فرار کردند از این جهت امر شد که بحکمت باید با مردم راه بروند: «عاشروا مع الادیان بالروح والریحان»، و در لوح فاضل میفرماید: «کن نباضاً کالشریان فی بدن الامکان». و همچنین در لوح مریم فرموده اند: یا امة اتصبرین علی مقعدک بعدما کان قمیص الغلام محمراً بدم البغضاء و یضرب فی کل حین بنداء حزین. و در لوح سلطان و اشراقات و طرازات مطالب سیاسی بسیار فرموده اند. مگر نه این جمال مبارک بناپلیون فرانسه قبل از آنکه از آلمان شکست بخورد نوشتند: «تمشی و تمشی الذلة عن ورائک» و بعد از شهادت سلطان الشهداء و برادرش در اصفهان ذئب ارتشا را اخذ فرمودند آیا بجهت اتمام حجة بر ما علی الارض اشعار و جذبه طلعت مبارک که میفرماید: هلهله بشارت حور لقا از فردوس اعلی آمد، با چنک و نوا آمد، هم با کاسه حمرا آمد، بس نیست؟ آیا کفایت نمیکند در اثبات آن جمال مبارک بیاناتی که در تفسیر بسمله فرمودند که از آن جمله است و آه آه ایها السائل الناظر الی الحق بعین الخلق المستوضح الدلیل من ابناء السبیل لو استمعت بأذن الخلیل لسمعت الصراخ و العویل من حقایق الموجودات

والالسنة الملكوتية من الممكنات بما غفل العباد و ضلوا عن الرشاد  
 في يوم الميعاد عن الصراط الممتد بين ملكوت الارض والسماوات  
 مع ان كل الامم مبشرة و موعودة في صحايف كتب الله بصريح  
 العبارة المستغنى عن الاشارة بهذا الظهور الاعظم والنور الافخم  
 الاقدم والصراط الاقوم والجمال المكرم والسر المنمنم فاذا راجعت  
 تلك الصحائف والرقاع تجدها ناطقة بأن هذا اليوم الموعود وظهر  
 اني انا الله من سدرة الانسان في طور النور متجلي على آفاق  
 الامكان بحجة وبرهان، حارت العقول من تجلياتي و اهتزت النفوس  
 من فرحاتي وقرت العيون بكشف جمالي و تنورت القلوب بظهور  
 آتاري وانشرح الصدور في جنة لقائي و فردوس عطائي»

چه فرق است میان اهل فرقان با یهود و نصاری که هنوز  
 منتظر مسیح و فارقلیطا هستند، و میان اهل بیان و امت فرقان که  
 منتظر مهدی موعود اند لعمر الله که من یظهره الله ظاهر شد.»  
 آن دو نفر شیخی و صوفی از این سخنان بغایت متعجب  
 گشته گفتند «این خدائی که تو میگوئی ظاهر شده و امروز روز  
 قیامت است، آیا دلیلی بر اثبات خود دارد یا محض ادعاست؟»  
 شیخی گفت: «آنچه بنظم میرسد! و فائیکه من در کرمان و یزد  
 بودم و از آنجا بشیراز آمدم می شنیدم که این طایفه بایه سه فرقه  
 شده اند يك فرقه که بسیار کم است تابعین صبح ازل برادر خدای  
 عکایت و ادعای او محدود است باینکه از جانب باب منصوب می  
 باشد و از خود ادعائی جز وصیت باب ندارد و میرزا حسینعلی  
 هم نه سال قبل از آنکه ادعا بکند نوکر او بوده پس از آن در  
 ادرنه میان ایشان بهم خورد و فرقه دیگر آن اشخاصی هستند که  
 بعد از باب امر بیان را بحروف حی راجع میداند و ایشان نیز  
 تازه پیدا شده اند خلاصه، این دو فرقه دیگر چون از خود ادعای

تازه ندارند، اثبات قول خود را راجع باثبات شخص باب نموده اند و از همه گذشته ادعای آن دو طایفه محدود، و ممکن است که چنین ادعای را موافق منطبق شنید و احتمال صدق و کذب در آن راه داد و تا يك درجه بر روی آن حرف زد اما شما که ادعای الوهیت مطلقه دارید بلکه میگوئید همه مردم را خدا میکنیم خوبست بر طبق این ادعا حجتی هم بیاورید اگر چه از ادعای محال طلب حجت نیز غیر مشروع است ولی ما در صورتیکه حجت قاطعی در دست شما نه بینیم ادعای شما را تصدیق نمیکیم.

سلیمان خان چشمانش را روی هم گذارده و با يك عشوہ و غمزه بسیار گفت: «چه قدر مردم ازین مطالب دورند و ذوق حقیقت و ادراك غیب منبع لا یدرك که امروزه صیت او همه آفاق را گرفته نمیکنند؟ تمام مرده و منجمد میباشید و مصداقی از برای عظام نخره رعبه بهتر از این قلوب مرده افسرده نمیتوانیم جست! بلی نفس ادعا حجت است چه حجت و برهانی قوی تر از عظم ادعا در صورتیکه مقرون باستقامت باشد و کار از پیش برد و صاحب ادعا صاحب هیمنه و جبروت باشد و در میان ملاء ندا دردهد و بایستد و استقامت ورزد و از هیچ نترسد؟

چون اناحق گفت شیخ از پیش برد پس گلوی جمله کورار را فشرده! در این حالت همه اهل قهوه خانه که از ترسایان قبطنی حبش و از تانارهای لاما و از زیدیهایی عرب و اسماعیلیان نیز در میانشان بود، بر خاسته بانفاق بر روی سلیمان خان تف کردن گرفتند و گفتند «عجب است از وقاحت و بیشرمی تو که از حد گذرانیده! اگر نفس ادعا دلیل بود، ادعای فرعون و نمرود و کوساله سامری و حجت و طاغوت و صنم اعظم و دجال همگی بایست حجت باشد و آن اشخاص همه بایست بر حق باشند اگر هیمنه و سطوت دلیل بود، سطوت فراعنه و نمارده را کسی نداشت اگر بکار از پیش

بردن بود، سامری خیلی بهتر از شما پیش برد که گفت لاغونهم اجمعین اگر عظم ادعاست، ادعای فرعون بزرگتر از ادعای موسی بود و ادعای دجال که میگوید انا ربکم الاعلی از ادعای مهدی بزرگتر است و اگر بورزیدن استقامت باشد، آن در شما نیست زیرا که شما در برابر ملت عثمانی میگوئید ما سنی هستیم و با اینواسطه اهالی ایران ما را دشمن میدارند. باز اگر این ادعا و ورزیدن استقامت را سابقین شما مینمودند تا يك درجه حق داشتند.» در این حالت هنگامه غریبی در آن قهوه‌خانه بر پاشد زیرا که از آئین‌های گوناگون در آنجا بودند و با هم میستیزیدند بر سرمنش ایزدی، و هر يك چسبیده بودند که دین بپی و کیش راستی نیست مگر در دیار و ملت او.

دانشمندی چینی از یروان کنفسیوس آنجا بود، که برای دانش آموزی و خاطر آگاهی سفر کرده در کنجی از قهوه‌خانه چای مینوشید و این همه همه و گفتگو را میشنید و سکوت داشت، هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش، ترك گمر کچی روی باو کرده باوازی سخت مهیب فریاد کرد که «ای چینی نیکو شمایل که خاموش نشسته و ندانم بکدام طریقه مایل هستی ا میدانم که بسیاری از ادیان بچین اندر آمده اند و بازرگانان دیار شما و سیاحان ژاپون و برمه یکدل و یکزبان بمن گفتند که دین محمد بهترین دینهاست و شریعت او مکمل ترین شرایع، چه شود که تو در این میانه حکم باشی و قول حق را تصدیق کنی او منصفانه هر يك را جواب کافی داده حق را بمرکز خود نشانی و چه میگوؤد در باب خدا و پیغمبرش؟»

آنگاه خاموشی شگرف و سکونی عمیق در قهوه‌خانه روی داد و همه مردم سرایا گوش و نقش دیوار شدند. مرید کنفوسیوس دستهای کوچک خود را از آستین جامه فراخش بدر آورده

چلیپاوار بر روی سینه نهاده و خویش را جمع آوری نموده با کمال آرامی و نرمی باوازی نرم و دمدمه گرم گفت:

«ای آقایان مکرم من! هرگاه دستور سخن و اذن گفتار بمن میدهد، بشما با کمال ادب عرض میکنم آزمندی و نادانی است و حسب اغراض شخصی که مردم را از یگانگی و اتفاق باز میدارد و ظلمت و چشم بستگی است که در میان جمعیتهای بشریه اختلاف و نزاع میاندازد. ما هذه التماثل التي اتم لها عاكفون؟ اگر فی الجملة تأمل کنید و گوش بمن بدهید، در این باب برای شما يك مانندى گذارش کنم که هنوز بیاد من است و قتیکه از چین خواستم بیرون بایم، در يك کشتی انگلیسی که در گرد دنیا بحر پیمائی میکرد، نشستم در اثنای سیر در هر جا لنگر می انداخت تا وقت نیم روز بکنار شرقی جزیره سومات بخشگی فرود آمدیم با چند تن از ملاحان و کوماندان کشتی بر لب دریا نشسته بودیم نزدیک دهی کوچک در زیر سایه درختی نارگیل که در زیر سایه آن بسیاری از مردمان مختلف آسوده بودند ناگاه کوری بد آنجا آمد که بینایش را بیروی تماشای خورشید کم کرده بود، آزمندی دیوانه وشی بدانستن حقیقت آفتاب داشته تا نورش را بخود تخصیص دهد، همه دست آویزهای نظری و کیمیائی و جادویی را نیز بکار زده بود برای گنجاندن یکی از پرتوهای نور آفتاب در يك شیشه، و چون نتوانسته بود پایان برساند و روشنائی خود را از دست داده بود، میگفت نور آفتاب چیزی نیست زیرا که روان نیست چه از باد نمیتواند جنید چیزی سخت نیست چو پارچه از آن نمیتوان کرد، آتش نیست چه از آب افسرده نمیشود، جوهر نیست زیرا که دیدنی است، جسم نیست چرا که بکارش نمیتوان برد، و در اجسام نداخل میکند. حرکت هم نیست چه سبکترین جسمها را نمیچسباند پس هر آینه هیچ نیست نقشی است

بر آب یا خیالی است بخواب.»

باری، آن بیچاره بزور نظر در آفتاب و برهان جوئی در باره نور آن، خرد جهان بین خویش را گم کرده بود و می پنداشت که این نه نایبنائی است بلکه آفتاب در جهان نابود است. غلامی داشت که عصایش میکشید چون خواجه اش را در زیر درخت نارجیل نشانید یکی از میوه های آن درخت را بر داشت و شروع کرد بساختن يك چراغ از غلاف نارجیل و يك قیله از روی پوش غلاف آن و گرفتن مقداری روغن از فشردن مغز آن، لاجرم چراغی بدین سان از نارجیل ترتیب کرد. وقتی که سیاه بدین سان خود را مشغول کرده بود، نا بینا آه کشان بوی گفت: «پس دیگر نور در دنیا نیست؟» سیاه پاسخ داد که نور آفتاب است کور باز آهی کشید و گفت آفتاب چیست؟ سیاه گفت من: «از آن چیزی نمیدانم مگر آنکه می بینم بر آمدنش آغاز کارهای من است و فرود رفتنش انجام آنها ولی نور او کمتر مرا سودمند است از نور این چراغ که هر شب در کلبه ام روشنائی میدهد و شبها بی او خدمت شما را نمیتوانم کرد» آنگاه دهان نارجیل را نشان داد. گفت «اینک خورشید من!» از این گفتار، مرد روستائی که با دستور راه میرفت آغاز خندیدن نمود و پنداشت که این کور مادر زاد بوده ویرا گفت: «بدانکه آفتاب کره ای از آتش است که هر روز خود را از دریا بر میآورد و هر شب در کوههای سومنات که در مغرب است فرو میرود این است آنچه که تو خود اگر مانند ما بینا بودی میدیدی.»

ماهی گیری سخن آغاز کرد و بدیشان گفت: «همانا شما هرگز از ده خود بیرون نرفته اید اگر پای داشتید و گردش جزیره سوماترا کرده بودید، میدانستید که آفتاب هرگز در کوهها فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا طلوع میدهد و هر شب



باز بدریا می‌رود برای اینکه خود را خنک سازد این است آنچه  
من هر روزه در ددازی این ساحل می‌بینم.»

یکی از ساکنین نیم جزیره هند به‌ماهی گیر گفت؛ چگونه  
کسی که او را حس مشترك است میتواند پنداشت که آفتاب کره‌ای  
از آتش باشد و هر روز از دریا بیرون آید و باز بآن فرو رود  
بی آنکه افسرده شود. بدانید که این آفتاب یکی از دارایان  
دیوار ماست. گردش میکند هر روزه آسمانرا در حالتیکه سواز  
است بر گردونه می‌گردد در گرد این کوه زرین «مرد را» (۵۳)  
و هر وقت کسوف میکند بسبب آنست که ماه‌های «گودکتو»  
(۵۴) او را می‌او بارد و باز نمیشود مگر از روی دعای هندوان  
که در کنار رود گنگ سکنا دارند.

این حرص بسیار دیوانه‌وشی است در سر هر يك از اهالی  
سوماترا که ندارد آفتاب نیست مگر در افق جزیره خودش،  
و این خود فرو نمیتواند رفت جز در مغز کسی که کشتیانی نکرده  
است مگر در یکجا و فی الجملة دریای هند را پیموده باشد.  
آنگاه يك لاسکار (ناخدای ناوی) با بازرگانی که در دم  
لنگرگاه کشتی نشسته بودند بسخن در آمده گفت: «این حرص  
دیگر دیوانه‌وش تر است که ندارند آفتاب دوست تر میدارد  
هند را از سایر ممالک دنیا، این چه خرافتی است که گویند مار  
های «گودکتو» می‌بلعد آفتاب را و از دعای هندوان باز میشود؟  
من در سواحل عربستان و دریای احمر سفرها کرده‌ام و بر  
ماداگاسکار و جزایر فیلیپین و جزایر ملوک گذر کردم و بمصر  
و افریقا گذشتم بدانید که این آفتاب روشن می‌سازد همه کشورها

[۵۳] ظاهراً این کلمه تعریف است که در نگارش نسخ موجوده دست داده و شاید  
کلمه اصلی [مرد] باشد که هندویان آنرا پادشاه کوهها میندازند.

[۵۴] این نیز ظاهراً تعریف است و کلمه اصلی [داگوکتو] است که سابقاً ذکر

را چنانچه هند را نیز روشن دارد، هرگز آفتاب در گرد يك كوه نمیگردد بلکه بر میآید از جزیره ژاپون که بهمین سبب زایشگه خورشید مینامندش و فرو میرود در مغرب در پس جزایر انگلتره و من این معنی را نيك یقین میدانم چه این گفتار را در کودکی مکرر از نیای خود که تا پایان دریا سفر کرده بود، شنیده‌ام و خود نیز در این اسفار سیاحت کرده و دیده‌ام.

رفت افزونتر بگوئید ناگاه کشتیانی انگلیسی از اهل کشتی پاسخ داد باینکه «سر زمینی نیست که بهتر بدانند گردش آفتاب را از دریای انگلتره، بدانکه آفتاب نه طلوع میکند نه غروب و در هیچ جائی درنك ندارد بلکه دائماً يك نسق گرد زمین گردش میکند و من نيك یقین دارم زیرا که ما همه جا در بر و بحر گردیده و روی کره زمین را یموده‌ایم، همه جا حال آفتاب بدین منوال است». آنگاه با چوبی که در دست داشت، دایره‌ای بر روی زمین رسم کرد و میکوشید تا برای حضار بیان سازد گردش خورشید را از مدار انقلابی به مدار انقلابی دیگر. و چگونگی تبدیل فصول و تغییر مواسم را، ولی چنانکه باید و شاید از عهده نمیتوانست بر آید و قلاووز کشتی را گواه گرفت و قلاووز مردی بود دانا و در همه فنون علمی ماهر و توانا، همه این ستیزه‌ها را بی گفتار گوش میداد ولی چون دید همه شنوندگان خاموش و مستعد شنیدن سخن او هستند آغاز گفتار کرد و گفت هر يك از شماها مپیرید دیگری را و خود نیز از دیگری فریفته شده؛ و کل یدعی وصلاً بلیلی، ولیلی لا نفر لهم بذاکا.

آفتاب هیچوقت گرد زمین نمیگردد بلکه زمین است که گرد آفتاب میگردد این خطائی است در حس که غالباً چنین بنظر میآید و هر قطعه‌ای از زمین که در هنگام حرکت با آفتاب برابر



برای کرد آوردن و اجتماع موجودات در آن همه بر يك نسق بر سیل اشتراك؟ ستایشگاه دنیوی را نساختند مگر نمونه از ستایشگاه طبیعت و در بیشتری از ستایشگاه کیتی دیده میشود شست و شوگاهها یا ظرف آب و یاره ستونها و قندیلها و پیکر نماها و کنده کلریها و قانون نامه و قربانی و قربانگاهها ولی در کدام ستایشگاه آبگیری فراخ تر است از دریاها که همه آبگیرهای معابد کیتی در يك گوش ماهی آن نمیکند و کدام ستونها زیبا تر از درختان پیشهها و سبزههای بارور و طاقی بدان سان بر افراشته که آسمان کبود، و قندیلی بدان سان درخشان که آفتاب عالمتاب و پیکر نماهایی بدان سان مهر انگیزه که این هستیهای سودمند با ادراك، که یکدیگر را دوست میدارند و یاری میکنند هم را و با هم سخن میگویند یا کنده کلریهایی بدان سان که هر چیز را شناسائی میدهند یا قانوننامه اینان همه کافی تر از مهر خدائی است که بر روی سپاسگذاری و محبت انبای بشر بنیاد شده است نه آن مهریکه بر روی سود شخصی ما استوار گردیده باشد. کجا قربانهای کلرگر تر از آن دیده میشود که بآنکه همه (چیز) را بما داده ستایش کنیم و در راه آن کسانی که باید همه چیز را بآنها بخشیده و شخص خود را نیز فدایشان سازیم، هوسهای خود را قربانی نمائیم؟ باری کجا میباید قربانگاهی پاکیزه تر از دلهای مردم نیکو کلر که خدا خود مؤید آنهاست. کسانی که حق را محصور کرده اند و عالم را باین کره خاك منحصر دانسته اند آن سیاه را مانند که نور را منحصر بآن چراغ نارجیل کرده بود یا اینکه او را از دارایان هند گمان میکرد. همچنین هر چند بیشتر او را عمومی و همگانی سازند و فیض مقدس او را دور تر بگیرند، بحق نزدیک میشوند و هر چه بیشتر از روی آزمندی و تنک چشمی خدا را محدود بخود سازند دور تر میافتند از او.

پس آن کسی کامیاب است از فروغ ایزدی که نور خدا را در همه کیهان میگسترده و کسی را خوار نمیشمرد نه آن پیروده باوری که نمی بیند مگر يك پرتو كوچك آنرا در بت خویش و نه آن منکر ملحدی که یکسره از حق نا امید است. مبادا که پاداش سرکشیش باو هم برسد آنچه بدان حکیمی رسیده بود که بجهت تسخیر و تخصیص نور آفتاب بخود کور گشته بود و ناچار شد که در راه بردن خود يك چراغ غلام سیاهی استعانت جوید. همچنین مرید کنفوسیوس سخن میگفت و همه قهوه گیانی که بر روی برتری کیش خود کشمکش داشتند در خاموشی شگرف مانده بودند. از جمله خاموشان شخصی بود از اهل شیراز نامش میرزا جواد، و خودش از اهل دانش و سواد، و همه چیز را دیده و فهمیده بود سخنان و براهین هر قومی را از روی دقت شنیده:

عرب دیده و ترك و تاجيك و روم

ذ هر جنس در نفس باکش علوم،

این مرد با اینکه اصلاً از اهل ایران بود، اخلاق و اطوار ایرانیان را نکوهش بسیار میکرد و جز آرزوی ترقی ایشان هیچ گونه تعصب جاهلیت از ایشان نیکشید فرنگیان را در خیلی از موارد با اینکه مکروه و منفور میداشت از یاره جهات تمجیدات و تجلیلات فراوان مینمود. از پس در حق ابنای بشر یکسان خیر خواهی میکرد هیچکس نمیدانست از کدامین ملت است. انبیا و حکما را بجدی تعظیم میفرمود که معلوم نمی شد امت کدام پیغمبر است. حدیثهای کهنه همه چنان پیشش نو بود که چون قصه ییزون شدن آدم از بهشت و جدائی او را از حوا نزد او گفتند اشکش از دیده جاری شدی که گویا این واقعه دیروز است و چنان از قصص باستان متأثر گشتی که گفتی حادثه امروز است.

با کمال فطانت و عیاری چنان ساده دل و زود باور مینمود که هر کس گمان میکرد کودکی خورد سالست. هر سخن پیمنی و افسانه و کزاف در نزدش معنی بزرگ داشت و هیچ ذی حیانی را بقدر ذره تضعیف و استهزا نمودی و احترام هر کس را بقدر بهره و حظش از وجود، فرمودی. همیشه سرور و شادمانی بر رخس ظاهر بود و حزن عمیقی در دلش جای گرفته. سنی نبود ولی نام شیخین را با احترام یاد میکرد و عبدالرحمن ملجم مرادی را بزهد و سالوس میستود و عمرو بن عاص را وزیر پر تدبیر و کار شناس میفرمود و از حلم و جود و حسن اخلاق و عشرت معاویه داستانها میسرود و یزید را بشوکت و شعله ظاهر توصیف می نمود. با وصف این چون کربلا را یاد میکرد، سرشکش می محابا روان میشد و اشکش از دامان میگذشت. از علم اصول امام اعظم ابو حنیفه کوفی تمجید بسیار میکرد ولی جز اهل بیت عصمت کسی را حامل علم نبوت و وارث خاندان نبوت نمیدانست. اغلب عقاید او با شیخیه مطابقت تمام داشت ولی نبری از کسی اظهار نمیکرد و نجات را منحصر بمعدودی از شیخیان نمی نمود بلکه میفرمود مردم با اینکه در سمت رحمت الهی هستند جزای هیچ عملی فوت نخواهد شد و من يعمل مثقال ذره خیراً یره. منتهای زهد و قدس و پاکی را در ظاهر و باطن داشت با وصف این بطوری از عرفا و صوفیه تمجیدات میفرمود که هر کس آن شیخ مناجات را پیر خرابات مغان گمان میکرد. دهریه و طبیعه و اصحاب زندقه و الحاد و قائلین باباحه و اشتراک را دانا ترین مردم و صاحب حسن نورانی میدانست میفرمود که اینان خرق حجب و رفع خرافات نموده اند و مراحل سنوک را بقدم وجود پیموده اند هر گاه از سیر و حرکت خود باز نایستند و سیر خویش را کامل سازند، بدرجه بلند انسانیت و مقام سعادت اصلی

نائل خواهند گشت و بمرتبه عال العالم که در حق انبای بشر  
 منصور است خواهند رسید. چراغی برای هدایت بهتر از انوار  
 علم و حکمت نمیدانست و جهالت را منشاء هر گونه بدبختیهای  
 جنس بشر گمان میکرد و در همه جا پیشرو خود را علم و برهان  
 قرار داده بود. سخن هیچکس را قبل از اثبات و ابطال رد و  
 قبول نمینمود و در هنگام رد سکوت میورزید همچنین تمجید هر  
 کس را بقدریکه از جهات و جود و خیرات مالک بود میفرمود  
 ولی بیب و نقصان آنانکه میرسید صمت اختیار میکرد در مقام  
 تمجید و تعریف کسی را نیز از پایه خود برتر نمیگذرانید بلکه  
 هر قدر خوبی در مردم بود تنها همان را ببارت خوشی بیان  
 مینمود هر کس را از عالی و دانی بقدر مرتبه احترام میکرد و  
 حفظ شئون را در هر مرتبه از دست نمیداد و حق هر کس را  
 نگاه نمیداشت. اگر در مقام نصیحت میخواست کسی را بیب  
 خودش واقف سازد بطور تمثیل و تلویح باو میفهمانید تا خجالت  
 نبرد. هر کس باو سخن میگفت تمام حواس خود را متوجه او  
 میداشت تا بکلی سخن طرف مقابل قطع نمیشد ابتدا بسخن و پاسخ  
 نمیکرد. بجای اینکه بخواهد مردم مرید او باشند، بهمه صاحبان  
 دعوی و ارشاد ارادتهای صادقانه میورزید ولی هیچکدام از ارباب  
 ارشاد او را مرید خود نمیدانستند و با هر گونه مردم همراهی  
 داشت. کسی را در اعمال ناشایسته نه موافقت و نه اعانت میکرد  
 و نه منع و زجر شدید بلکه مهما ممکن بطور حکمت و بلطایف  
 الحیل اسباب انصراف خیال او را از شایع فراهم میآورد. با  
 اینکه از طایفه بایه بد نمیگفت مریدان میرزا حسینعلی خیلی با او  
 دشمن بودند، و میگفتند این مرد منافق و مزور و دهری مذهب  
 است و پایش بهیچ جا بند نیست و با اینکه تمجید بسیار از شیخ  
 و سید داشت، طایفه شیخیه هم غالباً از او خوب نمیگفتند و گمان

میکردند او بایی است و با اینکه سرموئی از احکام شریعت را فرو نمیگذاشت و کمال تقدس و پاک دامن‌ی را داشت، متشرعه هم او را ناخوش میداشتند که شیخی و صوفی است. با وجود دوستی بصحابه و تمجید بسیار از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله عجب اینکه اهل نسن هم او را رافضی و زندیق می‌پنداشتند. اگر کسی از او می‌پرسید چه مذهب داری؟ در جواب میگفت:

مذهب عاشق ز مذهبها جداست،

عاشقان را مذهب و ملت خداست

روی هم رفته با طایفه عرفا و حکما بیشتر دوست بود و فهمیدن را روح و حقیقت دیانت میدانست ولی میگفت بنی نوع بشر بجهة اینکه مجرای فکر و مخرجی از برای خیال و روح خود داشته باشند ناگزیرند از باور کردن چیزی که منسوب بملکوتیت و تقدیس باشد و الا اسباب سعادت بشر بر وجه کمال فراهم نخواهد شد چون این شخص شریعت را روح و جوهر و مقوم فلسفه میدانست و سفارات سماویه را مفیض و منشأ حکمت و علم میگفت، حکما نیز میگفتند که قشری است و با او نزاع داشتند که «فاناتیزم» (۵۵) است میان چندین قول مختلف سخن میگفت که همه را در سر يك نقطه جمع مینمود و همیشه منتهای سعی را میکرد که کلامش بسیار ساده و روشن باشد. در واقع سخنانش چنان صحت نورانی را دارا بود که اثبات خود را در معنی خود مندرج می‌داشت از این مراتب که گذشتیم، بسیار ادب شناس و صاحب استیناس و اقوال و افعال و اعمالش همه جدی و مطابق واقع و حقیقت، و بر مقتضای عدل و انصاف بود و در معاملات معاشیه و حقوق حیاتیه چنان با انواع ملل و طوایف یکسان و بطرف راه میرفت که همه کس او را محل اطمینان و اعتماد و طرف امنیت

[۵۵] Fanaticism تعصب دینی است ولی ظاهراً مقصود مؤلف Fanatic متعصب باشد.



و اتکال خود قرار داده بود، آن شخص با احدی دعوی مذهبی و دینی نداشت میگفت من با هیچکس بحث ندارم که چرا تو این عقیده داری بلکه بحث من اینست که چرا آنچه دعوی میکنی بطور حقیقت و بر وجه کمال دارا نیستی. همیشه میگفت عقل مردم عموماً مقوم نیست یعنی پای خود راه نمیروند بلکه عقل ایشان تابع القآت و تعلیم آباء و اجداد و معلمین ایشان است که هر چه در سرهای ایشان انداخته اند همان نشو و نما یافته است و اینان در واقع بر مثال آن کودکی هستند که دستش را مادرش گرفته بهر طرف میبرد و از خود استقلالی ندارد و اگر نه این طور بود، یعنی با استقلال رأی و فکر خود حرکت میکردند، بلا شبهه تا کنون بقوة نظریه خود بر سر يك نقطه با هم جمع شده بودند و امروز هیچ اختلافی مشاهده نمیشد زیرا که هر چیز را فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد ابناء بشر است چون نیک نظر می نمایم میان دارایان همان چیز نیز اختلاف و تباین شدیدی موجود می بینیم مثلاً اگر فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد مردم علم و حکمت است چه بسیار علماء و حکما را از هر ملت مشاهده می نمایم که با یکدیگر در نزاع و جدال و مناقشه هستند و با اینکه در هر سلسله نظر میاندازیم و می بینیم از هزار سال باین طرف امتداد یافته و همه وقت میان ایشان عالم و حکیم پدید آمده، با وصف این در این مدت طولانی نتوانسته اند از میان خودشان رفع مناقشه و اختلافرا بنمایند. همچنین اگر فرض کنیم که مدار اتفاق عقل بشریه بر منطق و برهان است یا تصوف و عرفان، چه بسیار ارباب منطق را می بینیم که با هم اختلاف دارند و چرا عرفا و صوفیه با هم متفق نیستند؟ اگر بگوئیم انصاف و زهد و تقوی و دیانت مایه اتفاق است میبایست مردم متقی و منصف از هر طبقه و زهاد هر ملت با یکدیگر متفق باشند و حال آنکه بیش از همه

اصناف با هم معاند و مخالف اند. اگر بگوئیم تمدن و اخلاق فاضله مایهٔ اتفاق و اتحاد میباشد پس این اختلاف شتی میان ارباب تمدن از چیست و بر این قیاس هر چه باطراف و جوانب نظر می‌اندازیم چیزیکه رافع اختلاف و مایهٔ اتحاد و اتفاق عقول نبی نوع بشر باشد غیر از نور و روشنائی نیست و اگر دو نفر صاحب عقل منور باشند یعنی پارهٔ خرافات را دور انداخته از روی استقلال فکر خود بدون هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوک نمایند بلا شك خط حرکت این دو سالک روشن‌رأی يك نقطه می‌یونند. اگر چه مبادی سلوک ایشان هزاران فرسنگ با هم مابین باشند. ولی افسوس که عقلی منور و رأی مستقل و فکری مقوم که بچشم خود نظر کند و پپای خود قدم بردارد در میان نوع بشر دیده نمیشود. همهٔ مردم گذشته از اینکه عقول و علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاقشان تابع دیگران است حسیات ظاهریهٔ ایشان نیز که مدار اثبات و مناط تحقیق بدیهیات میباشد، چون بدقت نظر میکنیم، از خودشان نیست بلکه از سابقین خود بعاریت گرفته اند. چنانکه مشاهده مینمائیم، اهالی سودان و افریقا چیز هائیرا در حسن و زینت معتبر میداتند که نزد اهالی اروپا همان چیزها عین زشتی و قبح است. و هندوان اطعمه‌ای در مذاقشان گوارا و لذیذ میآید که همان اغذیه در مذاق فرنگیان بغایت ناگوار و بد مزه است و اهالی فرنگستان پارهٔ آوازها و نغمیات را خوش میداتند و سامعهٔ ایشان متلذذ میشود که آن آوازها و نغمات بگوش اهل مشرق زمین صدای زوزه و خوار میآید و همچنین در هر چیز، طوایف مختلف نسبت بعاداتی که از اسلاف خود کسب کرده اند حسیات خودشانرا نیز تابع آنان کرده اند و در این خصوص صاحب مثنوی نیکو ایراد میکند که شخص دباغی در بازار عطر فروشان از هوش رفت چنانکه جعل از بوی گل نفرت میکند

زیرا که شاکلهٔ دماغش چنین اقتضا میکند. ولی بحمد الله تربیت شدگان ایرانی بکلی خود را از حلیهٔ هوش و حس و ادراک حسن و قبح عری و بری نموده اند هیچ چیز در نظر آنان قبیح و زشت نمی‌نماید همهٔ اشکال در میانند و همه را خوب دانسته و نیکو می‌پندارند چنانچه اگر يك نفر در اقصی بلاد شاخی را بجای دم برای خود قرار دهد فردای آن روز می‌بینی تمام متمدنین ایرانی خود را بهمان شکل آراسته و پیراسته اند بلکه آن را سرمایهٔ افتخار و امتیاز خود هم قرار میدهند.

بلی، تربیت و عادات مستمره در میان يك قوم وضع دماغ و مشاعر و ادراکات را تغییر میدهد کل بعمل علی نشاکلته و غالباً موجب بزرگ و سبب اصلی حصول اختلاف میان قبایل و امم این است که پارهٔ چیزها را برای خود بدیهی پنداشته اند و اساس کلا و عقاید خویش را بر آنها گذاشته اند که آن مطالب بدیهی نما در نزد قومی دیگر بدیهی و ضروری نیست بلکه آنان خلاف آنرا از مبادی ضروریهٔ خود اتخاذ کرده اند لا جرم بهتر آنست که این دو طرف يك معنی بدیهی مسلمی را مبادی نظریات خود قرار بدهند تعالوا الی کلمهٔ سواء بیننا و بینکم.

خلاصه، این مرد بزرگوار در اتنای اینهمه گفتگو و بحث با سکوت ادیبانه هوش در دم و نظر بر قدم نشسته خاموش و سرا پا گوش بود. همینکه تحقیقات مرید کنفوسیوس را شنید فی الجمله زبان او را نزدیک بلحن و یار آشنائی یافت در قلب و قالبش قوتی عجیب القا شد و بر مثابهٔ خلق جدید با يك آهنگ ملایم و صدائی جان فزا آغاز سخن نمود و گفت:

«ای اتنای جنس محترم من! همهٔ عصبیت‌ها و مشاجره و جنگهای مردم از عالم وحشت و تنگ چشمی نشأت نموده و همهٔ این سلاسل و اغلال تقیدات، زندان ظلمت است هر انسانی بقدر

آنکه از تنگنای وحشت بفضای واسع مشاعر عالیه قدم میگذارد و از انوار معرفت شعاعی می بیند، بهمان مقدار تعصب جاهلیت و چشم بستگی ظلمت او کمتر میشود برای این معنی بهتر آن است که مثالی ایراد کنم تا شما بهتر دریابید.

اوقاتی که من ساکن شیراز بودم در محله بالا که با محله پائین همیشه نزاع و جدال داشتند من تعصب محله بالا را میکشیدم و بنام جنگ حیدری و نعمتی همیشه با نصف مردم شهر خصومت میورزیدم. وقتیکه از شیراز بیرون آمدم و به داراب رسیدم، از طرف تمام اهل شهر تعصب میکشیدم چون بمرق و اصفهان رفتم عصبیت از تمام اهل فارس داشتم از قضا بآذربایجان آمدم جنگ و خصومت اهل شیراز و اصفهانم فراموش شد و تعصب عموم پارسی زبانها را در یک جای دادم. رفتم باسلامبول عداوت عراقی و آذربایجانی را گوشه نهادم و شمشیری از طرف عموم اهالی ایران و عجم بر کمر بستم. چون پسخا را سفر کردم، هواخواه ملت شیعه شدم. اوقاتی که بلندن رفتم تعصب اسلامیت را شعار خود ساختم از آنجا بچین و ژاپون سفر کردم، طرفدار عموم اهل کتاب شدم چون بدیار بت پرستان گذر نمودم. طرفدار خدا پرستان شدم تا وقتی که با ناتوریان (۵۶) صحبت داشتم بنای تمجید از مطلق اصحاب دیانت گذاشتم و در میانه گاهی هم تغییر مسلک میدادم یعنی وقتی با مغربیان مقابل میشدم از طرف شرقیان شمشیر میزدم و گاهی که با طوائف جنس تاتار و بنی سام معارضه میکردم تعصب «اندوژمن» را می کشیدم و گاهی از طرف جنس قفقاز حمیت میبردم. حالیا در يك عالم نورانی دیگر داخل شدهام که همه ابناء بشر و جنس بنی آدم را اعضاء يك بدن می بینم و قول سعدی را راهنمای خود ساختم که میگوید:

بسی آدمی اعضاء یکدیگر اند که در آفرینش زیك گوهراند  
 چو عضوی بدرد آورد روزگار دیگر عضوها را همانند قرار  
 تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی  
 و يك جان در غیبت این بدن و این اعضاء کارگذار کار فرما  
 می بینم و بوجدان و حقیقت یافتم که :

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست ،

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

در این حال ، دوره حرکت وجودی من تمام شد و باز بنقطه نخستین رسیدم چه انسان در عین کمال وحشت ، منتها درجه تمدن را پیدا میکند و در کمال تمدن ، حالت وحشت پدید میآید که «الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده» مثلاً دو نفر وحشی اگر در بیابان هولناکی با دشمن خود تصادف کنند و در این حال چند کُرک بآن دو نفر حمله آور شود ، شک نیست که عداوت دیرین و کینه قدیم خود را کنار گذارده با کمال دوستی و همدستی اولاً بدفاع آن جانوران درنده می پردازند و همچنین در منتها درجه تمدن ، حالت وحشت بارباری پدید میآید که بالمره حب ابناء جنس را فراموش میکنند بر مثال ملت قبط که تعبیر آنان بیجبت و طاعت آورده شده . بلی منتهای کمال ، نقصان است ، گل بریزد بوقت شادایی .

لہذا از خوف وقوع این حال باید دائماً ملاحظه الاقرب فالاقرب را نمود اولاً مانند آفتاب جهاتاب افق خود را روشن کنیم که ترجیح بلا مرجح در مذهب عقل جایز نیست . لاجرم خود را نخست مکلف باصلاح حال خود و خویشان و نزدیکان خود بدانیم ، پس از آن باشایان و همسایگان باید پردازیم سپس اهل وطن را گرامی داریم پس از آن ملت خود را پرستاری کنیم

بعد سایر ابناء بشر را از روی همین ترتیب مقدس و محترم شماریم. اما باید در هر مورد خیر و صلاح آنکسانیکه بمن نزدیکتر اند بطوری بخواهم که منافی و مضر اباعد و اجانب نباشد بلکه اصلاح حال اینان سرایت بحال آنان نماید و خیر جزئی خصوصی راجع بخیر عمومی شود و از بیانات دیانتی و اعتقادات ملل متنوعه هیچ بخرج من نمیروود مگر آنچه موافق با عقل صریح و مفید بابناء بشر باشد.»

حاضرین پس از شنیدن این بیانات عالی بوجد و اهتزاز اندر شدند. آنگاه از رأی روشن و فکر ثاقب او در خواست نمودند که برای ایشان بیان کند اولاً در دنیا حقیقی هست یا نه، و هر کجا باشد چیست؟ و کجاست؟ و نزد کیست؟ و چه نشان دارد؟ و بعد از شناختن آن از چه راه باید آنرا طلب نمود و چگونه بدست آورد؟ آنمرد روشن قیاس ساعتی سر بزیر انداخت بعد از تفکر زیاد سر بر آورد و گفت: «شما چیزی از من پرسیدید که در جواب آن اختصار کافی نیست و اطناب موجب ملالت و کسالت شونده خواهد شد. بهتر این است که در این باب مثالی حکایت کنیم تا هم نپوشنده را ملالت نگیرد و هم مقصود در ضمن گفته آید:

یکی از حکمای انگلیس سالهای دراز در کتب کلام و حکمت تفحص نمود. پس از تحقیقات بسیار سخنان اهالی اروپا را تماماً عبارت از محسوسات و مادیات یافت و مکاشفات ایشانرا در باب حقایق اشیاء بغایت محدود دید. لاجرم از مطالعه کتب و تألیفات اهالی مغرب دلشنگ شده مراجعت نمود باآثار مؤلفین اسلام، و تألیفات مسلمانان را دو قسم یافت، قسمی تنها عبارت از مباحث الفاظ که در روی مجاز و حقیقت و اشتراك و مقید و مطلق و عام و خاص و امثال آن سخن رانده اند و از معنی باز مانده اند.

قسم دیگر عبارت از یارهٔ موهومات و تصورات لا طائل که در مجهول مطلق کتابها ساخته و پرداخته اند و معلوم مطلق را نشناخته اند.

از آثار مؤلفین اسلام نیز سیراب نشده بخاطرش رسید که بدیار هندوستان رود و از رموز و اسرار هندوان خبر گیرد، شاید در میان آثار آن قوم «ما بروی المغلیل ویشفی العلیل» بدست آورد زیرا که همهٔ ارباب تاریخ بر آند که وقتی آن دیار سرزمین علوم و سرچشمهٔ فنون و مهد دانش و کرسی برهما بوده است. پس بکشتی نشسته دریاهای دور و دراز را ییمودن گرفت و هر گونه خطر و آفت را بر خود هموار ساخت تا بدیار هندوستان برسد در بندر بمبئی که اول بندر هندوستان بود بجهتجوی مطلوب خویشین بر آمد و تنی چند از هندوان را جسته سر حقیقت را از ایشان استکشاف نمودن گرفت. آنان در جواب گفتند: ما در اینجا بسوداگری مشغولیم و از علم کیان چیزی ندانیم اگر خواهی این حقیقت بدست آوری بایدت بشهر جگرنات رفتن و خدمت برهمنان آن دیار رسیدن تا ایشان تو را به «رکھیر» بزرگ دلالت نمایند که او در این عالم «جیون مکت» شده و معنی «جیون مکت» آن باشد که شخصی از نشاء زندگی تهذیب اخلاق کرده باشد و از صفات بشریت و لوازم تن بر خیزد و باقی بقای برهما یعنی هستی مطلق گردد که این عالم سراسر نمود بی بود است و بوئی از بقا و پایدگی نشینده «کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماه» و آن استاد کل یقین و رکھیر بزرگ موجه شده است و نشان موجه آنست که از صفات خود فانی شده بذات حق باقی و پیوسته گردد و آمادهٔ آن ذوق و سرور ابدی و شادی سرمدی که خاصهٔ ذات برهماست گشته و همیشه در ذوق و سرور لا یزال بوده باشد چه اگر کسی هزار بند دبائیر بخواند تا این یقین و این

عقیده و این کیان که گفته شد در دل او پیدا نشود، آمادهٔ موجه نگردد و نام «جیون مکت» بر او صادق نیاید.

حکیم این سخنان بشنود و این فضایل از صفت «تیرنها» گوش کرد، جذبهٔ عالم غیب گریبان جانش را گرفت و پرتوی از روشنستان حقیقت بر آئینهٔ دلش بتافت پس بر خاسته از روی دل و جان بعزم زیارت «تیرنها» و آرزوی دیدار رکبیر رهسپار «جگر نات» شده در عرض راه بچنگلها و دره‌ها و رودخانه‌ها پر خورد. چه رنجها کشیده چه زحمتهای برده چندین بار دوچار درندگان و جانوران خطرناک آمده چندین دفعه بیم غرق و هلاک داشت. بارها در میان جنگل راه گم کرده مشرف بر تلف بود همراهان و خادمانش هر چند او را از این سفر پر خطر و سیاحت جان فرسا منع و ملامت نمودند و او را بپراگشتن اشارت کردند پذیرفت و گفت: «دست از طلب ندارم تا کام من بر آید.»

لاجرم، همهٔ مخاطرات راه و مصائب سفر را بر خویش هموار ساخته گاهی این بیت را میخواند:

خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد

و زمانی این مصراع را بر زبان میراند: چون قصد حرم باشد، سهل است بیابانها.

همچنان روزگاری بر این نسق مداومت مینمود، تا بچگر نات رسید بزیارت «تیرنها» شتافت و نزد هندوان رفته رسم تعظیم را بجای آورده نزدیک راجه شد دو دست خود را بر پای او نهاد و عرض نمود: «ای قبلهٔ همتا من مردی انگلیسم بعد از آنکه از استادان و معلمان خود علمهای رسمی که خواندن و کسب کردن آنها ضرورت باشد فرا گرفتم و در فنون ظاهر کمال دانش و مهارت حاصل نمودم مرا بچاظر افتاد و در دل نقش بست که بطریق تجرد و تنهایی از خانه بر آیم و در طلب حقیقت دامان



همت بر کمر زده هر جا از نیکمردی و زاهدی و راهبی و راه  
شناسی، خبر یابم رفته شرف دیدار او را حاصل نمایم و از خدمت  
او ددیوزۀ همت و طلب فیض نمایم و بر نیک و بد عالم اطلاع  
یابم و شوق دیدار خداطلبان گریبان گیر شده باید لفظ نبی بر زبان  
نرانی و مرا بزیارت «رکپیر» بزرگ البته رخصت بدهی».

راجه چون این داعیه را از حکیم خاطر نشان خود گردانید،  
ساعتی بتفکر فرو رفت آنگاه سر بر آورده و گفت: «ای میهمان  
عزیز من! از خواهش و اراده تو سر نمیتوانم تافت و بخلاف رضای  
تو دم زدن شایسته نمیدانم. اما دیدن برهنه بزرگ و رکپیر اول  
از جمله محالات است بویژه از برای بیگانگان که اصلاً هندو  
شناس نیستند. بهتر آنست که از این خواهش در گذری و گرد  
این خیال دیگر نگردی. در این صحرا گذشتن صعب کاری است.  
جز این معنی هر کاری و خواهش و تمنائی داشته باشی آنرا بجای  
آرم.» حکیم که این سخن بشنود آه از نهاد بر آورد و گریه  
و بیقراری از حد بگذرانید و روی زمین را از اشک خونین تر  
و رنگین ساخت و بی محابا زاری کردن گرفت و گفت: «من  
از راه دور و دراز هر گونه خطر و رنج سفر را بر خود هموار  
ساخته بامید دیدن رکپیر بزرگ بدین دیار آمده ام مرا بدینگونه  
نومید ساختن و از در گاه راندن شایسته رسم بزرگی و آئین  
میهمان نوازی نباشد:

مگر حلال نباشد که بندگان ملوک

ز خیل خویش برآند بینوائی را

باری چندان الحاح و گریه نمود که راجه را دل بحالش  
سوخته کنس بخدمت «بالبال» (۵۷) فرستاده صورت واقعه را  
و انمود کرد و در خواست نمود که «رکپیر» بزرگ این مرد را



می بیند و نه کسی او را، در آن اطاق تاریک ریاضت همی گذرانید. خوردنی او منحصر بچوز بویا و برگ کوکنار است. مناس دیگری را دید که یوک مشاهده شده یعنی جوك، و جوکی آن باشد که در این نشاء زندگانی از دنیا بی نیاز و بچیزی از خوردنی و پوشیدنی این جهان نیازمند نباشد و از نوشیدن شراب های گوارا و خوردن طعامهای لذیذ و پوشیدن جامهای فاخر و خفتن بر بسترهای نرم لذتی نیابد و بلوازم حیات و آسایش تن اصلاً نپردازد و دم بدم دمهای سرد کشد و زیر لب با خود گوید که این دنیا و مشغولی او بچیزی نیست و هر چه بنظر میاید رو بفنا و زوال رود و بهمین سبب رنگ و روی او زرد شده و موی او ژولیده و تن او لاغر، روی او بعینه چون گل نیلوفر بود که پیرامون آن زنبوران سیاه و گلبویان باشد.

خلاصه، نقشهای عجیب و رنگهای غریب در آن چند روز مشاهده نمود و این چیزها دم بدم بر آرزو و اشتیاقش بدیدار مهین برهنم میافزود و آتش شوقش تیز تر میشد تا آنکه روزی بطالع فیروز و ساعتی مسعود او را به پیشگاه رکبیر بزرگ آورده حکیم رسوم یوجا و پرستش و تعظیم را بجای آورد دست بسینه در برابر آن صنم اعظم ایستاد. برهنم با هزار ناز و نیاز اذن جلوسش داد. حکیم در مقابل آن تمثال کامل، کالمیت بین یدی الغسال، بنتست و با کمال تعظیم و ادب با او سخن بنیاد کرد و گفت: «ای بزرگوار پاکیزه روزگار! من بنده را بدیدار انور خود شرف جاودانی عنایت فرمودید و من غیر حد این خاکسار نا قابیل را شرافت حضور خود بخشودید:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

از عنایت شما سرور و خوشحالی زیاده از حد یافتم و شکفته حال

و خرم دل شدم بدان آن گل نیلوفریکه شبانگاه بسته و غنچه  
 باشد و بامدادان از طلوع حضرت نیر اعظم شکفته گردد. ما  
 چگونه از عهده شکر گذاری شما بر آئیم و در برابر این کرم  
 شما چگوئیم و چه خدمت بجای آوریم. از زیارت شما چندان  
 سرور و خوشحالی بی نهایت یافته ایم که از شرح و بیان بیرون  
 باشد و ما گویا تن مرده بودیم که بیدار شما جانی تازه نصیب  
 ما شده و زنده ابدی گردیده ایم و ما چون نایبنا بودیم که حضور  
 شما ما را بینائی بخشید و ما قد کشت زاری بودیم که پاران عنایت  
 شما از سر تازکی و طراوت پیدا کرده ایم و شما چون آب گنک  
 و آب شیربه هستید در کمال لطافت و صافی که بخانه دل ما راه  
 کرده اید و ما را از بدون و بیرون پاک و پاکیزه و سیراب ساخته  
 اید. حالا بفرمائید که حقیقت در عالم چیست و نزد کیست و  
 طریقاً وصول بآن چگونه خواهد بود؟ ای «رکمیر» بزرگ! شما  
 تمام دنیا را پشت پا زده اید و از قید و علائق وارسته اید و  
 بحقیقت پیوسته ما انگلیسان اهل دنیا هستیم و حیات دو روزه دنیا  
 حجاب، بصر و غول راه ما شده ما را از حقیقت باز میدارد. خاطری  
 همراه ما کنید تا بدان مقصد عالی از همت شما برسیم:

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف

ای خضر بی خجسته مدد ده بهم  
 برهن که از حکیم این لابه و نیاز را شنید با هزار کرشمه  
 و ناز زبان خود را بدور دهان گردانیده «منگلا چرن» کرد یعنی  
 نام خدای تعالی را بر زبان راند و از او مدد جست و گفت:  
 «ای دانشمند طالب که از خواب غفلت بیدار شده و بخشایش  
 الهی چراغ توفیق فرا راهت گرفته بطلب حقیقت و حق بر خاسته  
 خوش بسعادت تو باد! طوبی لك! ۱۱»  
 «بدانکه حقیقت آن «اتمان»، یعنی هستی مطلق و جمال

غیب است که من مظهر اویم، آسمانها و زمینها و زیر زمینها جلوه ظهور او و نهایت خوبی و جمال را دارد وان «آسمان» و ذات «برهما» که خلاصه کیان و در یافت و عقل محض است همه جا ظهور او شامل و در گیرنده است و هیچ ذره از ذرات موجودات از احاطه و در گیری او بیرون نیست قبله همت من است و جز من تجلی گاهی ندارد و من در این عصر آئینه سرا پا نمای او هستم و از او کما هی حکایت کنم. هر کس مرا نشناسد او را نشناخته و هر کس بخواهد آن نور محض را از غیر راه من بشناسد در گمراهی و ضلالت خواهد بود و در تبه غفلت و بیدای جهالت هلاک خواهد شد و بشنیدن این سخنان من کسی سزاوار است که در دل او این اندیشه پیدا شود و او در این فکر افتد که من عجب گرفتار این قیده‌های عالم و از مبدأ خود دور افتاده‌ام و در پس پرده غفلت در مانده‌ام و آیا نوعی باشد که من از این گرفتاری خلاص گردم و از این مهجوری و دوری برهم و کسیکه بسیار غافل و نادان بود و اصلاً شعور بهبودی خود نداشته باشد او را با سخنان من چکار؟ و هر کس که کیان کامل حاصل کرده و شناخت پروردگار خود بدست آورده، او هم محتاج نباشد که بشنود، بجهت آنکه کوشش من در آن است که کسی را بسخنان من شوق طلب شناسائی حق در دل راه کند. هر گاه کسی دریافت کامل حاصل کرده و بکیان و معرفت رسیده او را چه حاجت بنطق و اندر زمن، مگر آن کس که فکر بهبودی آخر کار خود داشته باشد و طالب نجات از گرفتاری‌های دنیوی بوده سزاوار و درخور شنیدن کلمات من خواهد بود که او بدل و جان تأمل بگفته‌های من نماید و ملاحظه کند که چه گفته‌ام و غرض از بیان این حقایق چیست حالا شروع در جواب پرسش دویم نو که گفتی حقیقت نزد کیست مینمایم:

حقیقت نزد «رکبیر» بزرگ و استاد کامل یقرین و مرشد رهنمای گوشه نشین است. بروی حقیقت زمان گذشته و آینده و حال پنهان نباشد و احوال هر سه عالم بر باطن او روشن بوده و همیشه با درونی منقطع از جهانیان و با دلی جمع از کلرجهان با کمال آرام و تمکین خود در گوشه جا دارد و مستغرق مشغولی حق بود زیرا که بر علم او پوشیده نیست که عالم دام جا نداران و جای گرفتاری و در ماندگی غافلان است و زندان غفلت و نادانی و تنگنای ظلمت و ناتوانی است-»

در اثنای این کلام با اشارات چشمان و ابروان و اندام بخود اشارت کرد که شخصی چنان جز من که تواند بود؟ پس در جواب سؤال سیم که طریق وصول بحقیقت را چگونه باید جست گفت: «ای فرزند نیک بخت وای طالب سعادتمند! چیز خوبی از من پرسیدی و الحق تو شایان پرسیدن آن هستی حالا من با تو طریق جستن حقیقت و راه وصول بدان را چنان شرح دهم که از شنیدن آن دل تو روشن گردد و تمام آرایش غفلت و نادانی تو نابود گردد و بر عقل تو بیفزاید، ای دانشمند طلبکار حقیقت! بدانکه این عالم سراسر نمود بی بود است و وجود وهمی دارد و رنگ یقین بسان وجود مار که کسی را بدیدن ریسمان بخاطر رسد که این ما راست و در حقیقت مار نبود و بدانکه راه وصول بحقیقت خلاصی از این عالم است و سرمایه خلاصی از گرفتاریهای این دنیا آنست که کسی نا تواند از حال این جهان فراموشی گزیند و هیچ حال او را بخاطر نیاورد و مطلقاً یاد نکند و چنان از دل خود محو گرداند که هر گز نسبت آن بدل نگذرد و یاد لذات جهان را چون زهر قاتل داند و یقین خود کند که اگر چه اینعالم بنظر در میآید و موجود مینماید، لیکن او هیچ بود و وجود ندارد بسان رنگ نیلی هوا که بنظر در میآید و موجود مینماید



تعلق نفس بخواهش ها و آرزوی جسمانی و شهوات نفسانی غفلت و آثار جسمانیت است از حرص و هوا و کبر و کینه و حسد و غضب و خود بینی بنا بر آن گونه خواهش باعث خیم ها و وجود گرفتنها و زیستها و مردنها و انواع آرایشها و گرفتاریها میشود. و چون در «سدهان» یعنی در کشش لذت و شوق درونی بجانب ذات حق و عالم بقا، علویت و آزادی و بلندی و پاکیزگی بود، بنا بر آن این خواهش بآن رساند که دیگر خیم نباید گرفت و زاده شده بدینا نباید آمد و در کسی که این «سدهان باستان» پیدا شود او را دیگر از آمدن و رفتن این عالم باز دارد و ذات آنشخص بعینه چون تخرمی باشد که آنرا بریان نموده و در خاک اندازند اصلاً سبز نشود و نرئید همچنان ذات او بار دیگر باین عالم نیاید و وجود و خیم نگیرد و کسیکه «سدهان باستان» خوی او شود یقین باید نمود که مثاب شده بآنچه شناختن آن ضروری است و اوست که صفت «جیون مکت» حال او گردیده در حال زندگی از خواص جسمانی و آثار نفسانی وارسته گشته و دیگر هر بار پایمال خیم نگردد و خیم گرفتن را با او هیچ رابطه نماند. ای طالب سعادت مند! اگر باحوال این عالم نیکو بینی و در این اندیشه ژرف فرو روی و در ماند و بود و زندگانی خود اندیشه کنی، می بینی که هیچ این عالم بوئی از بقا و پایدگی ندارد و این دنیا سراسر پر از رنج و محنت است و در يك نوش او هزار نیش مضر میباشد چه آن کس که زنده بنظر در میآید و بکار و باری اشتغال میورزد، مقرر است خواهد مرد و این همه اسباب مشغولیت را خواهد گذاشت و آنکه مرده دیده میشود باز زنده شده بعالم آمده موجود خواهد گردید و سختیها و عذابها و رنجها و گرفتاریهای دنیا را خواهد کشید که هر چه هست رو بقنا و زوال دارد اگر چه بحسب ظاهر دیده میشود که نهایت



آسایش و مسرت و کمال ذوق و راحت در سلطنت و حکومت و سروری و سرداریست لیکن چون بمعنی از روی حقیقت تفحص و نظر گردد، مشخص میشود که مشغولی سلطنت و جهاننداری مایه هزار هزار رنج و کلفت و اندوه است که تا بر جا است و خللی در آن روی ندارد در نگهداشت ولایت و ضبط مملکت و نظم لشکر و تسویه امور سرحدات از انواع پریشانی خاطر و دلگیری خالی نمیماند و از تفرقه حواس خلاصی صورت نمی بندد و ایام فتور و خلل در مهام ملکی را چه میتوان گفت که چه حال وحشت و اضطراب پیش میآید و سخت تر از اینها هنگام جان سپردن و وقت مردن است که بچه حزنها و اندوهها مبتلا خواهد شد و با هزار هزار درد و دریغ از اینجا خواهد رفت که گفته اند:

ز سختی گذر کردن آسان بود دل تاجداران هراسان بود  
 و نیز باید دانست که در کلانی و سرداری بسیار امور شایان رو میدهد که ناچار باید مرتکب آنها شد و آزار جانوران نمود مثل کشتن و بستن و زدن و مصادره نمودن، ای طالب فرزانه! کسیکه دل بفرزند و زن و برادر و خویشان خود می بندد و میگوید که این فرزند من، و این برادر من، و این پدر من، و این خویش و اقربای من، و این از من، و آن از من، لیکن نقل باید کرد که هر يك از ایشان با آرزوی عمل و کردار خیم و سرشت سابق و سرنوشت خود باین دنیا میآیند و میروند و هیچکدام با دیگری پیوند و نسبت ندارند و بدست سرنوشت بی اختیار است در رنگ میخپای آهنین که هر چند در يك خریطه انداخته باشند و یکجا مضبوط بسته باشد باز در میان ایشان اصلاً بستگی و علاقه نباشد و در حقیقت و نفس الامر چون نیکو ملاحظه شود معلوم میگردد که ذوق گرفتن

و بهره داشتن از سلطنت و کامرانی و ملک‌داری و جهان‌بانی چیزی نیست و بویی از بقا و پابندگی نشنیده و در مشغولی آن انواع پریشانی و گرفتاری است و در دوری آن پریشانی و حسرت بیشتر.

پس راه وصول بحقیقت گسستن قید این جهان است لهذا مرا دل از مشغولی این جهان و قید زن و فرزند و مال و اسباب دنیا گرفته شده و چنان متنفر و ملول گشته‌ام چنانکه راه گذاری از قطع راه بریگستانی که آب و آبادانی نداشته باشد دل گرفته شود و نخواهد که بهیچوجه از آن راه گذر کند و از بسکه اندیشه این دارم که خود را چنان از این گرفتاری عالم خلاص کنم و قید نعلق چه نوع از کردن و جان من دور خواهد شد، در این فکر چنان شده‌ام که درختی کهنه ناگاه از رخنه آتشی که در آن بیشه واقع شده باشد بیفتد و در گیرد و از درون خوش خوش بسوزد و از بسیاری اندوه و گرفتاری عالم که دارم عجب می‌کنم که سینه چرا شکاف شکاف نمیشود مگر از سنگ سخت تر است؟ و در این غم هر زمان چشم من از جوش سینه پر آب می‌گردد و گریه بر من غلبه میکند و میخواهم که فریاد بکشم و زار زار بر حال خود بگیرم لیکن از شرم مردم، آن اشکها را فرو می‌برم و گریه را نکه میدارم!

«بدانکه آنچه از مال و مال و اسباب می‌بینم یقین میدانم که مایه رنج و غم فراوان است که صاحب آن در این فکر میماند که چکنم و کجا نهم و چنان نکه دارم مبادا حادثه شود و دزد برد و تلف گردد و مشاهده میکنم خانه و حرم و جمعیت خانه خود را که رو پریشانی خواهد نهاد و این خانه پر از جشن و سرور منزل ماتم و درد بیحد خواهد بود و «لجهمی» که عبادت از دولت و اقبال در کار و بار است مرا نیز بغایت نا

خوش است زیرا که «لجهمی» و اقبال عیبی بزرگ دارد که با کلرهای ناشایسته و کردارهای زشت همخوابه و توأم میشود و چون شیر سفیدی که از مار زهر در وی انداخته باشند اگر چه شیر بذات خود عیبی ندارد و لیکن از آمیزش زهر نا بکار خواهد شد و آن عمر و زندگانی نا پایدار را چون قطره باران تصور کن که بر برگ درختی که از آن شاخ ننگون آویزان باشد که البته از آن برگ نگرن بزودی ریخته و جدا شده و بر زمین خواهد افتاد و آنکس که شناخت پروردگار و کیان کامل و در یافت «انمان» در دل او محکم نشسته باشد عمر و زندگانی برای او جز محنت و اندوه بی پایان نیست و آنکس که بوئی از حقیقت بمشامش نرسیده غرق داد و ستد معاملات دنیوی بود، حال او بعینه چون مار گزیده باشد که زهر بتعام عروق و اعصاب و گوشت و پوست و اعضایش دویده شعور را از او برده یک سر مواز خود خبر ندارد و درد خود را احساس نمیکند. ای فرزند مرا در این عالم این عمر و زندگانی خود در نا پایداری و پوئغائی چنان مینماید که از ابر سیاه برق بچشم در آید و یقین بدان که باد را بدام نوان آورد و دریا را توان در کوزه کرد و درخشهای آب را که از تاب مهتاب نماید و نا پیدا گردد توان در رشته کشید لیکن بر عمر و مدار او اعتماد توان نهاد و این عمر دوروزه را چون ابر هوای «کتوار» و «کانک» یعنی ماه مهر و ابان گویند چون چراغی که روغن نداشته باشد و چون درخشهای آب که بر خیزد و نا پیدا گردد تصور باید نمود. عجب تر اینکه، در چنین عمر و زندگی نا پایدار آدمی را هنگامه خود بینی پیدا شود و از غفلت و نادانی خود مغرور باین حیات دو روزه شده خود را و کار و بار خود را در پله اعتبار نهد و بدانکه این احتکار خود بینی در تن آدمی ابريست

غرنده و بارنده که از باریدن آن ابر از زمین وجود او درختان خاردار بر حرص و هوا میروید و میباید و کلان میشود. این بود حقیقت حال که با تو شرح دادم و ترا بسوی حقیقت راهنمایی و ارشاد کردم تو خواه از سختم پندگیر و خواه ملال!

خلاصه آن «پندیت» کامل و «رکپیر» بزرگ بقدری تحقیقات بیان کرد و عرفان رطب و یابس بهم بافت و در موهومات پاددهوا موشکافی ها نمود و سر رشته همه حقایق را تلویحاً یا تصریحاً بخود عطف میکرد که بیچاره انگلیسی محوومات و کیج و حیران شده از جای خاسته برسم هندوان دستهای خود را از يك طرف گوش بهم گذاشته آداب آداب گفته بیرون آمد در حالتیکه از سفر طولانی و راه دور و درازی که با آنهمه زحمت و تعب پیموده بود پشیمان و دوچار حیرت بسیار بود و بر عمر تلف کرده تأسف میخورد و میگفت زهی بدبختی! که پس از این همه رنج راه و زحمت سفر جز بادم چیزی در مشت نیست و بخیره و هرزه باد پیمودم.

مسکین من و رنجهای بیحاصل من

بیچاره در آن حال نومیدی که داشت، با جگری دردناک از «جگر نات» رو بصوب مقصود بر گشت و در راه باز بهمان خطرات و صدمات بسیار دوچار گشته بهر قدمی که بر میداشت و میگذاشت هزار آه حسرت از دل پرورد بر میآورد زیرا که از چنان سفر دور و دراز فایده و نتیجه جز ندامت و یأس بر نداشته بود لاجرم آن آزاد مرد بر اسراف وقت عزیز و افاته گذشته خود دریغ و بر عمر تلف گشته تأسف میخورد در اثنای عبور گذارش پیشه‌ای افتاد که از رودخانه‌های بسیار و اشجار بیشمار مشحون بود. با زحمتی که ما فوق آن متصور نیست از چندین رود خانه و دره میگذاشت تا شب نزدیک شد و افق تاریک گردید

دیگر از پیشه مرور امکان حصول نداشت در آن حوالی آثار آبادی از صدای سک و آتش یافت که دلالت میکرد بر سکونت، و بد آنجا شتافته تا شب را در آنجا پایان برد، شخصی را دید در میان پیشه چند کلبه محقر بر دامنه تپه ساخته و اراضی اطراف آنرا تا مسافتی معین برای زراعت صاف و هموار نموده پاره مواشی در آنجا بچرانیدن مشغول و خودش با چند نفر از اولاد باهر دهقانی میردازند و از هر جهة مدار تعیش خود را بر زندگانی بسیار ساده و طبیعی گذارده است.

حکیم را خوش آمد که شبانه در کلبه آن دهقان بیتونه کند و بامدادان بصوب مقصود روانه گردد لهذا پیش رفته با احترام تمام دهقان را سلام کرده و گفت: «اگر میهمان دوست داری امشب مرا بمنزل خود پذیر». دهقان گفت: «زهی شرف و سعادت برای من که چون شما ذات مبارکی در کلبه محقرانه من نزیل شوید ولی لایق شأن بلند چون شما مردی نباشد در منزل شخصی پاریا که خودش منفور طباع کل اهالی هندوستان و زنتش مردود از دیانت ایشان است بسر بردن». حکیم گفت: «من مردی انگلیسیم پاریا و پارسا را ندانم و مقبول و مردود را نشناسم، برای من همه یکسانست خواه هندی پاک سرشت و خواه پاریای پلید زشت، من همه را بنی نوع بشر و انبای جنس خود می شناسم.»

دهقان گفت: «حالی که چنین است و شما را از ورود بدهقان سرای من عاری نیست، من نیز با کمال افتخار مقدم شما را می پذیرم اگر چه نرلی که لایق شأن و در خور افضال شما باشد نتوانم بر بساط فراهم آورم لیکن

گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشنت نشانم  
لاجرم یکی از کلبه ها را که بهتر بود از برای میهمان خود

با بوریامفروش ساخته از برای همراهان حکیم هم جائی فرا خور  
 حال ترتیب داده و غذای شبانه طبیعی از عدس پخته با سبزیها و  
 میوههای خشک و مقداری شیر حاضر نمود. حکیم از آن غذاهای  
 طبیعی باشتهای تمام تناول کرده حلاوت آن اطعمه پاکیزه در  
 مذاقش لذتی فوق العاده بخشود. پس از صرف طعام گفتگو  
 آغاز و از هر دری سخن باز کرد دهقان حکیم را گفت: «من  
 مردی یاریا هستم که اهالی هندوستان از قدیم آنان را منفور و  
 مکروه میدارند و از جنس دیگر میشمارند زیرا که از اقوام  
 اندوژمن و جنس آریان بودند وقتی از طرف مشرق بر این  
 نواحی گذشته جنس یاریا را در آنجا ساکن و بومی یافتند علاوه  
 بر اینکه ممالک و اوطان ایشان را در تحت استیلا در آوردند خود  
 آن بیچارهها را نیز پلید و ناپاک شمردند و از هر گونه حقوق بشری  
 محروم خواستند و این معنی از برای هر ملتی که در تحت استیلای  
 اقوام اجنبی آید عام الشمول است و از آنگاه تا کنون، بقیه السیفی  
 که از جنس یاریا از دست هندوها جانی سلامت در بردند، باید  
 همیشه از آبادانی فراری و در بیشهها و کوهها متواری باشند و  
 هندوان آنانرا ناخوش میدارند و مانند شخص مجزوم با ایشان  
 معامله میکنند و اما زن من، یاریا نیست ولی یکی از هندوانیست که  
 پس از مردن شوی تازه پندیتها او را بفریفتند که سستی بشود یعنی  
 خود را با شوهر بسوزاند و مقصودشان از آن عمل این بود که  
 جواهر زینت آلات او را تصاحب کنند آن بیچاره اول برای  
 سعادت روح و در یافتن فیض جاوید بفریب آنانرا خورده و در  
 ثانی عقلش بسرش باز آمده از خود سوختن پشیمان گشت و از  
 رفتن در آتش نکول کرد باین جهت او را مردود و خارج از دین  
 دانسته از میان جمعیت خود طرد و تبعیدش نمودند او نیز بحکم  
 ضرورت بزندگانی بی ریا و شوهر یاریا و فرش بوریامفروش با من

عقد مزاجت بسته لهذا ما در این پیشه خرم دور از طوایف هندوان بعضی چنین ساده و طبیعی بسر میریم و بهمین خشنودیم که از میان آن گروه نا مرد بر کناریم این سالها از یاره مترددین شنیده‌ام که در بعضی از بلاد هندوستان، بواسطه استیلای انگلیس، این حرفها منسوخ شده مردم بمساوات حقوق با هم سلوک میکنند و هر چند مسلمانان پس از استیلای بر هندوستان، همان طور معامله که هندوان با ما کردند با ایشان اجرا داشتند و آنانرا پلید و نا پاک و نجس شمردند، ولی از دولت انگلیس جای شکر بسیار است که در میان همه قانون مساوات را بلا استثناء جاری نمود و این عادات زشت را متروک ساخت.» حکیم انگلیسی چون این سخنان را از دهقان شنید گفت: «ای پیر یاربا و ای مرد پیربا! مرا زنده ساختی و جانم را تازه کردی که من از پی طلب و جستجوی حقیقت خود را بچه مخاطرات انداختم و عمر عزیز را بسپرده تلف ساختم اکنون بحقیقت فهمیدم که بهره باد بیمودم» پس سرگذشت خود را مشروحاً بروی فرو خواند دهقان گفت: «شما مرد حکیم دانشمند هستید و من دهقان نادان بیخبر، ولی عجب است که شما حقیقت را منحصر در یک شخص و یک طایفه یا یک ناحیه بدانید و از پی آن بطلب برخیزید تمام عالم پر است از حقایق تازه، و حقیقت در کل من فی الوجود ساری و جاری میباشد در کدام قبضه خاک و قطره آب است که هزاران هزار حقایق حیرت انگیز زیبا و نقوش عجایب قدرت موجود و با قلم صنع منقوش نباشد؟ کدام گوشه هستی است که از حقیقت خالی باشد و فی کل شیء له آیه از برای هر حیوان ضعیفی از قیل پشه و پروانه چون بدقت نظر کنی، هزاران چرخ و فابریکها ساخته و در هر گیاه کوچکی بنگریم صد هزار نیرنگهای شیمیائی بکار برده، یک پروانه را که تمام تن دیده شده و پشه را بنگر که

با هزار دیده عالم را مشاهده میکند، در قعر آب حیوانات را بین که از حسن و زیبایی حیرت بخش عقول و مهیج ارواح میباشند و يك مورچه پر داری را ملاحظه کن که در هر يك از ذرات عالم بیست و پنج هزار رنگ مختلف که بصورت مشعلهای رنگا رنگ است در طبقات چشم او تعبیه شده، و با وجود این هستیهای نوید مند، که در يك عالم ماده هیچده هزار عالم تو بر تو ملفوف گردیده، که هر يك مزاحم دیگری نیست، از پی حقیقت در جهان رفتن شگفت باشد، حقیقت یعنی خدمت بآبناء بشر، یعنی سعی در نظام عالم، یعنی تنویر عقل و افکار، یعنی اجرای مساوات حقوق در میان تمام افراد انسان، یعنی حفظ آبنای خود، یعنی عمارت بلدان و ایجاد صنایع و اختراع فابریکها و تسویه طرق و شوارع و تسهیل وسایط نقلیه و ترویج معارف و خیر خواهی عموم خلق و ترویج نفوس و اجرای قانون عدل و انصاف، و این چیزها در نزد شما انگلیسان از همه جا بیشتر یافت میشود.»

حکیم را از استماع این سخنان انبساطی فوق العاده پدید آمد خود را بر مثال جدیدی دید و از دهقان تشکرها نموده گفت: «خیلی خوشبخت میدانم خود را که پس از این زحمات بسیار و رنجهای بیشمار اگر از دیدن پندیت بزرگ نادم و پشیمان شدم، صحبت حقیقت شناسی چون تو را یافتم که مرا از سر حقیقت واقف ساخت:

گفت مقصودم تو بود سق نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان» بامدادان حکیم هر چه خواست از اسباب سفر خود مانند ساعت و تفنگ و چاقو و لباس چیزی بدهقان دهد، دهقان پذیرفت و گفت: «اینها همه منافی با وضع زندگانی ساده و عیش طبیعی من است و بيموجی خود را بفضول عیش گرفتار نخواهم ساخت تا قیامت مرا فخر و شرف همین بس که مانند شما مرد



حکیمی دانشمند تنزل بکلمه پاریائی چون من نموده شی را در آنجا بسر برده.» حکیم او را وداع گفته: «روانه شد و معنی حقیقت را در یافت و فهمید که، آنچه خود داشت از پیکانه تمنا میکرد.»

میرزا جواد سخن را بدینجا رسانیده گفت: «چنین است حال مردم در باب دیانات، زیرا که يك امر جوهری است نه عرضی، لقلقه لسان و گفتن کلمه توحید کفایت از دین نمیکند باید حقیقه و جوهراً انسان خود را با موجودات متحد کند، یا بواسطه علم و معرفت یا بواسطه عشق و محبت، گریستن بر امام حسین مظلوم تنها چه فایده دارد در صورتیکه انسان معاون ظالم و بد خواه مظلوم باشد؟ باید حقیقه انسان منکر ظلم و بد خواه ظالم و ناصر مظلومان باشد. لعنت بر یزید مرده، و تعظیم بر یزید زنده چه فایده دارد بلکه باید شخص از روی دل و جان بمقاتله و مدافعه یزیدهای زنده و شرهای موجود حاضر بر خیزد. همچنین در سایر چیزها، انسان باید بنای کار خود را بر جوهریات بگذارد نه بر عرضیات.»

آنگاه آن جماعت متفقاً از وی استدعا کردند که طریقه و رویه خود را بیان نماید. آن شخص فرمود «مبدأ و منشأ اقوال و بنای اعمال من عقل مستقیم و برهان روشن است زیرا که نخستین پیغمبریکه خدای بر انسان مبعوث فرموده عقل اوست و هر کس اطاعت آن پیغمبر را نکند بهیچیک از انبیای الهی در يك طرفه العین ایمان نیاورده. اما اگر بحسب واقع و ظاهر هر دو، منشأ عقاید مرا بلکه مجمع عقاید کل فرق و اقوام دنیا را بخواهید قرآن کریم و دین مبین اسلام است اما کدام اسلام؟ آن اسلام حقیقی که همه مردم از دست او سالمند و سلامت همه آفاق در زیر يك کلمه آنست و مبادی کل ادیان و ملل از آن دین مبین

روشن و آشکار میباشد. آن اسلامی که بدون تحریف غالیین و ابطال مبطلین، روز نخست خدای تعالی بر پیغمبر خود نازل فرموده و مقصود همه انبیا و مرسلین در هر عصر و زمان همین حقایق آسمانی بوده که بزبانهای مختلف بیان کرده اند. و اهل ناسوت غفلت بمرور ایام بدبختانه آنها را فراموش کرده اند. آن اسلامی که با هیچیک از ادیان روی زمین طرف واقع نمیشود و هیچیک را رد و ابطال نمیکند بلکه مصدق و مثبت کل ادیان و جامع همه شرایط و منشأ همه مذاهب است، مصداقاً لما بین لیدیه من الرسل، آن اسلامی که فوق کرة طبیعت ایستاده بهمة موجودات بنظر واحد نظر میکند و هر چیز را در جای خود نیک می بیند و باقی ادیان و مذاهب منشئته جزئیة اشخاصی را میمانند که در کوچه های محدود و راههای تنگنای طبیعت افتاده از یکدیگر محجوب مانده اند و از عوامل هم بیخبر گشته، یعنی هر یکی در تنگنای بر روی خطی محدود سیر و حرکت میکنند و البته اینانیکه در حدود جزئی واقع اند اقوالشان بعالم کسبیکه بر بالای کرة طبیعت ایستاده مناسبت ندارد. آن اسلامی که فرنگیان ببرکت اتخاذ پاره مواد آن بدرجات عالیة ارتقا جستند و مسلمانان بواسطه ترك آن همه حقایق تنزل عظیم نمودند.

سخن میرزا جواد اینجا تمام شد.



﴿ کتبی که در تألیف این مختصر بدانها مراجعه شده اینست ﴾

- |                            |    |  |
|----------------------------|----|--|
|                            | ۱  | مال و نخل شهرستانی                             |
|                            | ۲  | سه مکتوب تألیف میرزا آقا خان                   |
|                            | ۳  | تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم الاسلام       |
|                            | ۴  | ایوان مداین (تسدیس قصیده خاقانی)               |
| Short Stories              | ۵  | حکایات مختصر اثر تولستوی فیلسوف                |
| by Tolstoi                 |    | معروف روسی                                     |
| Encyclopaedia Britannica   | ۶  | دائرة المعارف بریتانی                          |
| Primitive Beliefs          | ۷  | عقاید اولیه                                    |
| Chinese Philosophy of Life | ۸  | فلسفه حیات چینی                                |
| The Persian Revolution     | ۹  | انقلاب ایران تألیف علامه                       |
| by Prof. Browne            |    | پروفیسور برون                                  |
|                            | ۱۰ | الفضيلة او پول وفرجینی بقلم مصطفی لعلی منقلاطی |
| Stories of Indian Gods     | ۱۱ | داستانهای خدایان و پهلوانان هندی               |
| and Heroes by W. D. Monroe |    | تألیف و. د. منرو                               |

هفتاد و دو ملت



میرزا آقاخان کرمانی



باز تکثیر توسط

گروه پژوهش در جنبش بابیه از انجمن گلشن

<http://www.golshan.com/pazhooresh/jonbesh/jonbeshbabieh/index.html>